

# تمتور لکنت

تألیف  
محمد ولد الملب

ترجمہ  
علی جو اہر کلام



فروردین ۱۳۳۴

سرکت سهامی چاپ گہر

داهمکاری مؤسسہ اشعارات فرانکلین

تہران - قاہرہ - لاہور - نیویورک

*This is an authorized translation of TAMERLANE by  
Harold Lamb Copyright, 1928, Robert M. McBride & Company*

*Published by Robert M. McBride & Company*

## فهرست مندرجات

### مقدمه

ص-ص

۹

### مصحف و گوشه‌ش

### بخش اول

- |    |  |
|----|--|
| ۱- | ۱ - ماوراءالنهر                        |
| ۱۸ | ۲ - مردان با کلاه خود ( خودداران )     |
| ۲۴ | ۳ - شاه آفرین سالی سارای               |
| ۳۰ | ۴ - بابوی خداوندگار                    |
| ۳۷ | ۵ - تیسور دیپلومات                     |
| ۴۴ | ۶ - سرگردان ( آواره )                  |
| ۴۹ | ۷ - یک شتر و یک اسب                    |
| ۵۴ | ۸ - کنار پل سسکی                       |
| ۵۹ | ۹ - حاکم باوان                         |
| ۶۸ | ۱۰ - دوامیر                            |
| ۷۴ | ۱۱ - روی سقف دنیا ( روی پشت نام جهان ) |
| ۸۱ | ۱۲ - زمین الدین سخن مگوید              |
| ۸۷ | ۱۳ - کارصوبیان                         |

### بخش دوم

- |     |                          |
|-----|--------------------------|
| ۹۴  | ۱۴ - سمرقند              |
| ۱۰۳ | ۱۵ - قزل اردو            |
| ۱۱۲ | ۱۶ - درخنده‌های استپ     |
| ۱۲۰ | ۱۷ - درس‌رزمیه‌سایه‌ها   |
| ۱۲۹ | ۱۸ - مسکو                |
| ۱۳۹ | ۱۹ - ساتیان هم‌پیا له‌ها |
| ۱۴۷ | ۲۰ - قلمرو وسیع          |

صفحه

۱۵۵

۱۶۲

۲۱ - پرپشت زین

۲۲ - سلطان احمد بغداد

## بخش سوم

۱۷۳

۱۸۰

۱۸۴

۱۶۱

۱۹۶

۲۰۳

۲۱۲

۲۲۰

۲۲۵

۲۳ - معروسه

۲۴ - خانم بزرگ و خانم کوچک

۲۵ - مسجد جامع تیسور

۲۶ - جنگ ساسانه

۲۷ - یوحناى اسقف بارویا میرو

۲۸ - آخرین جنگ صلیبی

۲۹ - تیسور و ابلدرم بهم میرسنده

۳۰ - پشت دروازه های اروپا

۳۱ - دنیای سفید

صفحه

## سرانجام

۲۳۲

نتیجه کوشش چه بود؟

## بخش چهارم یادداشت ها

۲۳۴

۱- خردمندان در میدان جنگ

۲۳۶

۲- کمان در مشرق و در مغرب

۲۳۷

۳- آتش اندازان

۲۴۱

۴- آتقره

۲۴۳

۵- دوك ویتولد و تاتار

۲۴۶

۶- دو خداوند جنگ

۲۴۸

۷- شاعران

۲۴۹

۸- مغول

۲۵۱

۹- تاتار

۲۵۳

۱۰- ترك

۲۵۵

۱۱- شیخ الجبل

۲۵۷

۱۲- شهرزبیا و قشنگ بریز

۲۶۰

۱۳- کلاویجو در تبریز

۲۶۰

۱۴- سرایرده امیر

۲۶۱

۱۵- گنبد بزرگ

۲۶۲

۱۶- از کله آدم منار میساختند

۲۶۴

۱۷- صفات و اخلاق تیسور

۲۶۶

۱۸- تیسور و مذهب

۲۸۲

۱۹- یادداشت ها - منابع کتاب

۱- ح

۲۰- فهرس الاعلام



## مقدمه مؤلف

### سعی و کوشش

پانصد و پنجاه (۱) سال پیش مردی کوشید که خود را فرمانروای جهان بسازد هر اقدامی که کرد موفق شد، ما او را تیمور لنگ میخوانیم . در آغازوی چندان مهم نبود - فقط بر قطعه‌ای از اراضی وعده‌ای کله دار آنسرزمین مرد پرور پهلوان خیز یعنی آسیای مرکزی فرمانروائی داشت . تیمور مثل اسکندر مقدونی پسر پادشاه نبود و مانند چنگیز ریاست قبیله را از پدر ارث نمی برد . اسکندر و چنگیز هر دو هنگامی که بجهانگیری برخاستند از خود همراهانئی داشتند مردم مقدونیه با اسکندر و مغولها با چنگیز همراه بودند . ولی تیمور لنگ عده‌ای را دور خود جمع کرد .

تیمور سپاهیان نبیی از جهان آروز را یکی پس از دیگری شکست داد . او شهرها را در هم گوید و مطابق میل خود از سر نو آباد ساخت کاروانهای بازرگانی دو قاره از وسط راه‌های او میکشد ، تیمور ثروت چندین امپراتوری را گرد آورد و بیل خویش مصرف کرد . بر قله کوههای بلند در ظرف يك ماه کاخ ها و عشرت گاهها بنا کرد . شاید بیش از هر بشر دیگر این مرد عجیب در مدت حیات خویش کوشید تا مجموعه مطرح‌های غم انگیز را بچنگ خود در آورد و آنرا بشکل بسکوتر و دل حسب بر از سر نو قالب بریزد .

او آنروز و امروز بنام تیمور لنگ مشهور بوده و هست . در تواریخ عمومی ما نام وی تیمور لنگ است . گرچه اروپائیهای پانصد سال پیش او را تاتاری میخواندند . آنها بطور مبهم تیمور را فرمانروا و جهانگیر بیرحمی میشناختند که تا بنسبت دروازه‌های اروپا رسیده بود و با چادوهای زربفت حرک میکرد . از کله کشته‌ها منار میساخت و شبها در موقع حرکت روی تپه‌ها آتش افروزی مینمود تا راهنمای سپاهیان وی باشد . اما آسیا این مرد را بهر میشناخت خوشبختی‌ها و بدبختی‌های او را یکایک میدانست دشمنان آسیائی وی شهرت داده بودند که او يك گرك

۱ - این تاریخ مطابق با تالیف کتاب است ولی اکنون قریب پانصد و هفتاد

خاکستری رنگ بزرگ زمین خواری میباشد. اما دوستان و پیروانش میگفتند تیمور شیرزیان و جهانگشای عالی مقدار است.

میلتون (۱) شاعر کور انگلیسی پس از شنیدن و مطالعه کردن افسانه های مربوط به تیمور ظاهرآ رنگ های زنده در هم آمیخته ای بدست آورده که با آن رنگها شیطان بزرگ خویش را نقاشی و رنگین ساخته است.

تاریخ نویسان درباره ی سکوت کردند، اما شاعران از آن داستانها ساختند. و در هر حال طبقه بندی شرح حال تیمورلنک کار آسانی بنظر نیرسد. تیمور عضو یک سلسله و خاندانی نبوده، اما خودش سلسله ای تاسیس کرده است، او مثل آتیلا که یکی از وحشیان بود شهر رم را بیاد یغما نداد، ولی خودش در صحرای بی آب و علف شهر رم تازه ای بنا نمود. گرچه برای خود تاج و تختی فراهم آورد اما قسمت عمده عمر را پشت زین اسب گذرانید. وقتی که او دست بکار ساختمان شد از نمونه معماری گذشتگان تقلید نکرد او طرح تازه ای مطابق نظر خویش ریخت یعنی از مشاهده صخره ها و قلعه کوه ها و گنبد های دمشق (بیش از آنکه آن شهر را آتش بزند) کلیاتی در نظر گرفته و از روی آن نمونه ها بناهایی احداث کرد. همان طرح های عالی تیمور نقشه ای برای معماری روسها و طرحی جهت ساختمان تاج محل گشت. اتفاقاً عمارت تاج محل هم بدست یکی از نوادگان وی برپا شد.

تاریخ اروپا در ایام تیمور بخوبی معین است. ما میدانیم که در آن ایام شهر ونیس (۲) توسط شورای ده نفری اداره میشده، و رینزی، موسولینی آن ایام گشت و آن جریان يك نسل پس از مرك دانت واقع گشت. پترک در آن اوقات به تحریر اشتغال داشت و در فرانسه جنگهای صدسال دوره بحرانی خود را طی میکرد و در عین حال بورگوندی ها و اورلئانیست ها با جلادان پاریس زد و خورد داشتند و شارل ششم با حال نیه دیوانه بطور بیطرفی این منظره ها را تماشا میکرد.

تاریخ آنروز اروپا چگونه وقوع این حوادث را ذکر نموده است.

۱ - جان میلتون Milton J از شعرای انقلابی قرن هفدهم انگلستان مهمترین

اثر او «جنات مفقوده است». مترجم.

(۲) ونیس در قرن چهارده میلادی مهمترین جمهوری اروپا بوده و تا سال ۱۸۱۴

مستقل بود و آموغ ضمیمه اتریش شد و اکنون جزء ایتالیا میباشد. مترجم



اروپای آنروز جوان نورسیده بود که آهسته آهسته از میان تاریکی های قرون وسطی در حال برخاستن بود. هنوز آتش رستاخیز (ونسانس) برافروخته و درخشنده نگشته بود.

اروپا شفته تجملات تمدن شرق بود و از آن نظر به شرق مینگریست. کنان و ادویه و ابریشم و ظروف چینی و فولاد شرق را میخواست آنروز هاتقره و طلا و جواهرات از مشرق یاروپا میآمد و بواسطه همین کالاها شهر ونیس و جنوا، ثروتمند و مهم گشته بودند. و قرطبه و اشبیلیه اسپانی بدست اعراب آباد گشته بود و کاخ های غرناطه را آنها برپا کرده بودند، قسطنطنیه هم وضعی نیمه شرقی داشت.

امروز در محلی که راه آهن ماوراء سبیریه اتصال می یابد تخته سنگی برپا داشته اند که بر یک طرف آن کلمه آسیا و بر طرف دیگر آن اروپا دیده میشود. در زمان تیمور این علامت می باپستی پنجاه درجه بطول غربی دورتر از محل فعلی قرار گیرد، بعبارت دیگر بایستی در اطراف ونیس باشد. اروپای مرکزی (خاص) باید قسمتی از استانهای آن بشمار بیاید. استانهایی که بارون ها و سرفها (بندگان) در آن زیست می کردند و شهرها از کلبه ها و ده هاات کوچک تشکیل یافته بود و چنانکه مورخ میتویسد زندگی عبارت از آه و ناله و شکوه و زاری بود.

مانمایشگاه اجتماعی آنروز اروپا را بخوبی می دانیم امامردی را که برای فرمانروائی بر جهان، در آن موقع قیام کرد، بخوبی نمیشناسیم. اروپائیان آنروز جلال و عظمت تیمور را ماوراء قوای زمینی و نیروی ویرا شیطانی میدانستند. همینکه تیمور باستانه ممالک آنان رسید پادشاهان اروپا نامه ها و سفراء نزد وی فرستاده اورا تیمورلان بزرگ، خداوند تاتاری خواندند.

هنری چهارم انگلیس که در ماوراء مرز خود با سرداران روس می جنگید، فاتح ناشناس را برای فتوحاتش تبریک گفت، شارل ششم پادشاه فرانسه اورا چنین مدح کرد:

«فاتح بزرگ و شاهزاده معظم تیمور» و مردم هوشیار جنوا پرچم ویرا بیرون قسطنطنیه برافراشتند و مانوئل امپراطور یونان از وی درخواست کمک کرد. لرددون هنری که با لطف خداوند پادشاه قسطنطیه بود یکی از سرداران نامی خود «روی دوگونزالیس کلاویجو» را بنام سفیر خدمت تیمور روانه کرد، و کلاویجو تا سر قند دنبال فاتح بزرگ رفته و بس از بازگشت

راجع بشخصیت تیمور چنین گزارش داد .

« تیمورلنک خداوندگار سرفرنگد پس از تسخیر تمام ممالک مغول و هند سرزمین آفتاب را نیز مسخر ساخت . سرزمین آفتاب مملکت عظیم و مهمی میباشد . تیمور سرزمین خوارزم را نیز مطیع و مسخر کرده است و ایران و مد (۱) را هم گشوده است ؛ امپراتور تبریز و شهر سلطان را تصرف نموده است ؛ اراضی ابریشم و زمینهای دروازه را فتح کرده است ؛ ارمنستان صغیر و ارضروم و کردستان را تحت تصرف در آورده است ؛ فرمانروای هند را در جنگ مغلوب ساخته و قسمتی از ممالک وی را فتح کرده است شهر دمشق را ویران نموده و شهرهای حلب و بابل و بغداد را زیر پا گذارده است . و پس از گشودن ممالک بسیار و مغلوب ساختن فرمانروایان بی شمار و احراز پیروزیهای فراوان سر وقت با یزید ترك رفته است (وی یکی از فرمانروایان نامی جهان میباشد) و او را در جنگ شکست داده به اسیری گرفته است .

گلاویجی که در دربار سرفرنگد حضور داشته و بسیاری از فرمانروایان جهان و سفرای مصر و چین را در خدمت تیمور دیده ، از شخصیت تیمور آنطور گزارش داده است . او نیز که عنوان سفارت فرنگیان را داشته با گرمی و احترام پذیرفته شده زیرا بقول مشهور « کوچکترین ماهی هم در دریا محل و مقامی دارد » .

تیمور در نمایشگاه سلاطین با عظمت اروپا مقامی نداشته فقط در صحنات تاریخ اروپا بطور اختصار آثاری از هول و هراس ایام سلطنت وی دیده میشود . اما برای مردم آسیا هنوز هم تیمور مرد بزرگی است .

اکنون بس از پنج قرن بر ما مسلم گشته که تیمور آخرین فاتح بزرگ جهان بشمار میآید . ناپلئون و بیسمارک نسبت به تیمور در گوشه ای از زوایای تاریخ خزیده اند . چه که اولی با ناکامی در گذشت و دومی فقط در یک کشور مفتوحات سیاسی نایل آمد .

در صورتی که تیمورلنک امپراتوری بزرگی ایجاد نمود و در هر لشکرکشی موفق بود . او برای مغلوب ساختن آخرین فرمانروای مغالف خویش حرکت کرد و در بین راه مرد را اگر نمیرد بقدری کافی نیرو داشت که او را نیز از پا در آورد .

برای اینکه بدانیم آن مرد چه در سرداشت باید شرح زندگی او را

بخوانیم . برای درك آن موضوع باید تواریخ اروپا را کنار بگذاریم و تمدن جدید را باختلافات و نظریات ناشی از آن را نادیده انگاریم و باید تیمور لنگ را از نظر اشخاصی مطالعه کنیم که دوش بدوش وی سوار و پیاده میشدند ، مانند کلاویجو باید پرده هول و هراس تیمور را بدریم و از میان ستونها و منارهای جمجمه بگذریم و از قسطنطنیه و دریا عبور نماییم و بسایه وارد شویم - باید از شاهسراه سر زمین آفتاب گذشت بجاده سمرقند رو آوریم . در این موقع که ما عازم آن سفر شده ایم سال ۱۳۳۵ میلادی است .

محل مایک رودخانه ای میباشد .

# بخش یکم

## فصل اول

### ماوراءالنهر - آنطرف رود جیحون

سردار نیک ما کلاویجو میگوید: «این رود یکی از چهار رودی است که از فردوس جاری میشود. این کشور بسیار باصفا و خرم و زیبا میباشد. بالاسر، آسمان آبی رنگ بی ابر، و از دور سلسله آبی رنگ کوهها با قلعه های برف آلود آن نمایان است این قلعه ها را عظمت سلیمان میخوانند. تپه های مارپیچ با چمن های سبز مسنور شده و چشمه سارها از بالای قلعه ها روی آن تپه های مارپیچ فرو میریزد. آب این چشمه سارها سرد است زیرا از میان برف و یخ می آید و گله های گوسفند در اینچمنزارها میچرند و شبانانی که سوار یا بوهای پشمالو هستند آنها را مراقبت می کنند. گله ها در دره سبز با صفا میان علف های شاداب نزدیک ده ها جمع شده اند. رودخانه از میان توده های سنگ آهکی میگذرد و همینکه بندره عمیق میرسد جریانش آهسته تر میگردد. ایندره بواسطه انبوه درختان توت و ناک قدری تاریک است. از این رودخانه ها جوی هایی کنده اند تا بزرعه های خرپوزه و جو، آب ببرند - چرخابها آهسته آهسته آبر را بالا میکشند و مزارع را مشروب میسازند.»

نام این رود آمو (۱) است، این رود از روزگار قدیم سرحد ابران و توران بوده است یعنی میان شمال و جنوب فاصله میشده است. در جنوب رودخانه سرزمین آفتاب و یا خراسان واقع شده که مردم آن بفارسی سخن میگویند و زراعت پیشه اند. اینها دستار بسر دارند و از دیر زمانی جزء اشراف و قزاق آسیا محسوب میشوند.

(۱) رود آمو یا جیحون در ترکستان غربی جاری است و بدریاچه اورال

میریزد. رودگی درباره آمو چنین میگوید:

ریک آمو در هشی های آن پیش چشم بریان آید هم. مترجم

در طرف شمال سرزمین توران است : ایلات صحراگرد از آنجا پدید آمده‌اند اینها گله‌دارند و اسب تهیه میکنند - اینها مردان سلحشوری میباشند - جز این رود فاصله‌ای میان ایران و توران نیست . اراضی شمالرود را «ماوراءالنهر» میخوانیم .

مسافر باید از این رود بگذرد و بسرقتند برسد ، او از جویبارها و جنگلهای انبوه بلوط عبور میکند از ننگه‌هایی میگذرد که دیوارهای سنگی آن ششصد پا ارتفاع داود و بطور عجیبی صدا را منعکس میسازد و این جاده باریک تاریک را دروازه آهن مینامند . این همان راه باریکی است که فقط دوشتر با بار خود میتوانند از آن عبور کنند و در همین محل است که دومرد نیزه‌دار با چهره‌های عبوس به نیزه‌های خود تکیه داده مراقب آمد و شد مسافرین میباشند .

این دویزه‌دار مردان قوی‌هیکلی هستند سیل‌های نازک آنان روی گونه‌های پهن آنها فرو افتاده است . آهسته باهم سخن میگویند . زردهای آهن در بردارند . کلاه خود آنها باموی دم‌اسب آراسته است اینها گارد مسلح تاتار میباشند .

نخستین کاروانسرای آن طرف دروازه آهن در نقطه حاصلخیزی واقع شده رود کوچکی از کنار آن میگذرد و اطرافش واتپه گرمه است . این محل را شهر سبز میگفتند . دور این کاروانسرا خندقی پر از آب میباشد . درختان زردآلو و انجیر باشکوه و میوه از میان گنبد سفید مقبره‌ها و مناره‌های نیزه‌مانند سردر آورده‌اند . این مناره‌ها بجای برج دیده‌بان هم بکار میروند .

تیمور در این شهر سبز بدنیا آمده و آنرا دوست داشت خانه او عمارتی بود که از خشت خام و چوب بنا شده بود و باغی هم در آنجا دیده میشد و اطراف باغ و خانه را دیوار کتیبه بودند . اینخانه پشت بام مسطحی داشت که روی آن سکومی ساخته بودند و تیمور کوچک طوری کنار آن سکو دراز می کشید که کسی او را ندید و بالذات تمام در موقع بازگشت گله‌ها از صحرا با آواز دلنواز مؤذن گوش میداد .

در همین محل پیرمردان ریشت بلند با جامه‌های ارغوانی ابریشمی جمع میشدند رختخواب و فرش خود را میگسردند و از آمد و شد کاروان‌ها از جنگها و پیروزی‌ها و شکست‌ها صحبت میداشتند . آب بیشتر از چنک

صحبت میکردند. زیرا سایه نچنگ بر مناره های شهر سبز بخوبی مشاهده می گشت.

تیمور غالباً این فراز را از آنان میشنید: «ایرن مور نیچین بی» .  
راه مرد یکی است و دوتانیست .

تیمور گوشش باین حرفها بدهکار نبود و خیلی بآن اهمیت نمیداد .  
گرچه میان آنان سخن پیران قانون بشمار میرفت . اما جوانان بیشتر از هر چیز باسلحه خود توجه داشتند و از کارد و خنجر و نیزه و لبه قداره و قبه سخن میراندند .

این جوانان میان رده های اسب بزرگ شدند و بیشتر اوقات خود را در اسب دوانی و مسابقه ، درچمنهای سر راه سمرقند، گذراندند ؛ آنها دراج و روباه شکار میکردند و در قلعه های که در روی صخره های بنا شده بود یادگار فتوحات خویش را انباشته بودند . آنها در این قلعه بعنوان محاصره و مانور بازی میکردند سگان تازی آنها در گوشه های نشسته مراقب حرکات آنان میشدند و اسبان شان در چراگاه مشغول میگشتند . تیمور لنگ همان موقع فرمانده جوانان بود ، ولی در رزم های دروغین بیش از سه چهارم همراه نداشت .

چیزی که هست تیمور در همان جنگها و مانورهای ساخسگی جنبه جدی بخود میگرفت و هیچگاه نمیخندید و با اینکه اسب تیمور آنقدر هاتریف نداشت خودش بهترین سوار بود . همینکه این جوانان لایق اسلحه گریستن شدند تیمور بهتر از همه آنان مسلح شد .

شاید این جدیت و خشکی تیمور از آن بود که وی از خردسالی گوشه گیر و منزوی بوده است .

مادر تیمور نوزاد خود را بزودی یتیم گزارده و پدرش که رئیس قبیله (۱) بارلاس (کاتار) بود بیشتر اوقات خود را با سادات عمامه سبز میگذرانید و با آنها صحبت میداشت چه که آنان مزار بزرگان اسلام را زیارت کرده و دارای مقام مقدسی شده بودند . تیمور از خود باز و تازی و چند دوست و رفیق داشت . در خانه تیمور بیش از دوتو کربافت نمیشد و شماره

(۱) در تواریخ اسلامی نام پدر تیمور امیر ترکانی ضبط شده است میگویند وی از اولاد قراچادخان و وزیر چغتای و از نسل چنگیزخان بوده است و هم چنین ولادت تیمور را سال ۷۳۶ هجری (۱۳۳۵ میلادی) نوشته اند .

رؤسای فرمانروا محسوب نمیگشت . بلکه از فرزندان مردمان جنگجوی با نام و نشانی بود و چندان ثروتی نداشت .

تیمور گاه سوار میشد و گاه در برج خویش می نشست و بجاده سرتند اسبان بقدری کم بود که نصف طویله آذن خالی میباند . پدر تیمور از چشم میدوخت . او در آن جاده سواران ایرانی را میدید که با لباسهای فاخر و اسبان اصیل در اطراف زنان رو بسته خود حرکت میکردند ، زنان تاتار رو باز بودند . او در آن جاده ، بازرگانان لاغر اندام عرب را میدید که با اسبهای خود و پارچه های ابریشمی و فرشهای عالی و ابریشم خام از شمال بطرف سمرقند میرفتند . میان این مسافران کاروان غلامان و دسته گدایان باعصا و کشکول نیز دیده میشدند همینقسم مرشدان و یشواییانی که در نیال مرید برخاسته بودند میان آن جمع یافت میشدند

بطورندرت هم جهودی در آن کاروان مشاهده میگشت که با الاغ خود رو بتعهد میرفت و هندوی لاغر زار نزاری که از یغماگری افغانها داستانها میسرایید . آنان میان کرد و غبار چادرهای خود رامی افراشتند و از پهن و چوب کرم خورده برای پخت و پز آتش میافروختند . تیمور بر میخواست و سخنان آنها را درباره نرخ کالاها و وضع سمرقند می شنید . و همینکه پدرش او را برای نشست و برخاست با چارباداران - رزانش مینمود

ری پاسخ میداد :

«راه مرد یکی است»

## فصل دوم

### مردان باگلاه خود

دره و آنچه در آن بود به تیره بارلاس تعلق داشت. نمیشد گفت که آنان مالک دره بودند اما تا میتوانستند آن دره را در دست داشته باشند از چراگاهها و تاکستانهای آن استفاده میکردند. خان بزرگ که در ماوراء جبال حکومت داشت این دره را به نیاکان تیره بارلاس واگذارده بود و آنان هم آنسرزمین را از خود میدانستند. همانطور که مردم اسکاتلند سرزمین خویش را با نیروی شمشیر و تدبیر و قدرت رؤسای خویش حفظ کرده بودند. بارلاس از تاتار بودند و مثل همه تاتارها قامتی بلند و استخوانهایی درشت داشتند آنها با چهره‌های آفتاب سوخته و ریش کوتاه و بلند در این دره میخرا میدند و تا یک تاتار مسن‌تر از خود را نمیدیدند بکسی اعتنا نداشتند.

همه آنها اسب نگاه میداشتند و اسبان آنان بردبار و کوهنورد بودند. فقط بعضی از آنان تا آن درجه خوشبخت بودند که میتوانستند با بوهای چابک برای چوگان بازی نگاه دارند. غالب دهانه‌های اسبان نقره کوب بود و از زین‌های قلاب‌دوزی خوششان می‌آمد. فقیرترین این تاتارها (۱) هم هیچگاه پیاده از چادر بسجده نمیرفتند.

آنها در چادر میزیستند و از روی عادت با هرچه چادر را بهتر از خانه دانسته میگفتند. « آدم ترسو برج و خانه می‌سازد و در آن پنهان میشود ». چادرهای آنان بیشتر از نم و قالی بود و بسیاری از آنان در

---

۱- خویشان، تیمور را چندین نام و از آنجمله شیطان و مردقوی میخواندند. اما بگفته مورخان مربوط اینها تاتار بودند و بهمان اسم هم شهرت داشتند و قدیمی‌ترین تاریخ نویسان هم آنها را بنام تاتار ذکر نموده‌اند و درست هم همان است که تاتارند. اینها از مسکنه نسبت‌های مرتفع آسیا میباشند که در ایام قدیم آنان را «سپس» و یا ترک میخواندند. اینان با منول‌ها از دشت‌های شمال سرازیر شدند و باین زمین‌های حاصلخیز فرود آمدند. مؤلف



شهر هم منزلی تهیه کرده بودند که در موقع لزوم زنان را بآنجا برده پناه بدهند و یا از مهمانان پذیرائی کنند. تا صدسال پیش تاتارها واقعا صحرا گرد بودند و برای یافتن چراگاه از این جا بآن جا کوچ میکردند. پدران آنان در نتیجه سلحشوری فرمانروای قست عمده آسیا گشتند و اینان فرزندان آن مردان جنگجو بودند آنسها بخوبی معنای این گفته را درك میکردند:

« همانطور که ريك و شن صحرا با يك نسیم بآسانی پراکنده میشود. طالع و بخت انسانی هم بهمان آسانی بلکه آسانتر از آن تیره میگردد. »

این مردمان در بزرها با جام شراب میگریستند و در رزمها شمشیر بدست میخندیدند. کتر کسی از آنها جای زخم بر تنش نبود. و عده بسیار قلبی از آنها در بستر بیماری جان میبیردند. معمولا با اسلحه سبك اینطرف و آنطرف میرفتند. زره حلقه حلقه فولادی و زیر آن پیراهن با نیم تنه ابریشی راهراه میپوشیدند، خوی جنگجویی و غریزه سلحشوری از آنها دور نشده بود.

شکار را دوست داشتند و همینکه از کار فارغ میشدند تفریحشان شکار بود و با قوشهای آموخته از گله و رمه جدا میگشتند و رو بشکار میگذازدند این قوشها را مردم کوهستانی بآنان می فروختند. کسی که يك یازداشت خیلی محترم میگشت و کسی که دارای حقایی بود و میتوانست آنرا بشکار آهوی نر بپراند خودش و خانواده اش با احترام میشدند. بعضی از آنان پیر نگاه میداشتند و آنرا چشم بسته به تنگ اسب می بستند و سس بیدان شکار برده رها می ساختند تا آهوشکار کند.

کمانهای بلند سنگین با خود میبردند و با تیرهای دو یکان برنده را میبنداختند و پیاده پلنگ را دنبال می نمودند و در این دو کار مهارت داشتند. هنگام غذا دو زانو روی قالی مینشستند و با انگشتان از يك ظرف غذا برمیداشتند سكهایشان پشت سرشان بودند و بازها و قوشهای آنان در همان موقع برای خوراك داد و فریاد میکشیدند. گوشت شکار و پرنده غذای مطبوع آنها بود و همینقسم گوشت اسب را می پسندیدند ولی از آن غذای مطبوع عربها یعنی کباب گوشت ران شتر چندان خوششان نیامد.

اینان جنگجویی عرب را ستایش میکردند و مثل همان کوچ نشینان

صحرای خشک تابشت زین نیرفتند و برای شکار یا جنگ یا تجارت عازم نمیشدند و قرار و آرام نیشناختند. آنها قسمت عمده وقت خود را در دربار مرد تاج بغش (شاه آفرین) میگذراندند.

افتخارات طایفه بارلاس مانند افتخارات نظامی بود. اشرافیت آنان از شیر ناشی میشد و اگر کسی از آنها با بازرگانان یا کشاورزان ایرانی وصلت میکرد شرافت نسبی خود را از دست میداد. در نتیجه ایشان از حیث حرفه فقیر و از نظر تخریب نیرومند بودند.

بدون دلیل و منطق سخاوتمند و بهمان علت هم سرسخت و بیرحم بودند. دارائی خود را برای برپا ساختن مهمانی و جشن باآسانی از دست میدادند. مهمان نوازی را از وظایف حتی خویش میدانستند و همیشه مهمان سرای آنان پراز مسافر و مهمان و دیکهای آنها ملو از لاشه گوسفند بود.

اما در دره شهرسبز مردمی هم میزیستند که حال و روزشان بهتر از طایفه بارلاس بود. کشاورزان ایرانی باآرامی مشغول زراعت میشدند. سادات یعنی شهر نشینان در بازار شهر به تجارت اشتغال داشتند. اشراف ایرانی هم کاخ میساختند، قمار میکردند و در مواقع فراغت بتلاوت قرآن مجید گوش میدادند. این مردمان دستار بند از احکام قرآن پیروی می کردند و اما آن مردان کلاه خود سر دستورهای چنگیز را اطاعت داشتند.

حال و روز تیره بارلاس آنقدرها خوش نبود که آنان رئیس نداشتند تاراگای رئیس قبیله آنها مرد ملایم گوشه گیری بود. و بدستور صوفیان مسلمان از زندگی ایلاتی دست کشیده در خاقاقه میزیست و بیشتر در عالم فکر و خیال فرو میرفت تاراگای پدر تیمور بود. در خارج شهرسبز هیچکس در کاخ کج کاری زندگی نمیکرد. تاراگای بفرزند خود چنین میگفت: «فرزند جان من از دنیا بیازم زیرا دنیا مانند کوزه پراز مار و عقرب میباشد» تاراگای مانند همه پدران ایلاتی از افتخار نیاکان برای سردستانها میسرایید. و دوره قدرت و فرمانروائی آنان را در کوههای شمالی شرح میداد: که چگونه به قستهای بالای صحرای گویی هم دست یافتند. اینها افسانه روزهای بت پرستی تاتار بود و با اینکه تاراگای درویش مسلک و زاهد شده بود باز هم از شنیدن و گفتن این افسانهها لذت میبرد. وی برای پسرش شرح میداد که چگونه ایلات سواره باگله و رسته از نقاط

کوهستانی پر برف و باران هجرت میکردند و در کنار جاده‌ها با انتظار کاروانها توقف مینمودند و در زیر پرچم شاخدار خود برای غارت ختا هجوم میبردند - این کوچ‌نشینی و غارتگری ایل دو ویا سه ماه در مسافتی قریب پانصد میل بر روی چمن‌ها و علفزارها ادامه می‌یافت . او برای پسرش میگفت که چگونه اسبان سفید را بر سر گور رئیس قبیله قریانی میکردند و چگونه اسبان بدین طریق وارد ملکوت آسمان می‌گشتند - همانجایی که اشعه درختان شمال همیشه تابنده است - این اسبان به ملکوت بالا میرفتند تا در آنجا بنده متگذاری ارواح بزرگان بردازند .

تارا گای برای فرزندش نام شامزاده خانم‌هایی را میگفت که از ختا برای خوانین صحرا می‌آوردند و با آنان هم بستر میشدند و جهیز آنان ارابه‌های یراز ابریشم و عاج‌های منبت‌کاری بوده است . وی شرح میداد که چسان خوانین فاتح صحرا در جشن‌های پیروزی در کاسه سردشمنان که باطلا اندود شده بود شیرمادیان مینوشیدند و مست باده فتوحات میشدند . تارا گای میگفت : « پسر جان وضع چنان بود که شرح دادم تا اینکه چنگیزخان برای تسخیر سراسر جهان عزیمت نمود . مقدر بود که چنان هم بشود . آنگاه فرشته سیاه نزد چنگیز آمد و جانش را گرفت . چنگیز امپراتوری خود را میان پسرها و نواده‌ای که پدرش در زمان چنگیز مرده بود بچهار قسمت تقسیم کرد .

و این جایی که ما هستیم به پسرش جغنا رسید . پسران جغنا گرفتار شکار و میگساری گشتند . سپس آنها بکوه‌های شمال کوچ کردند . و هم اکنون توراخان در آنجا مشغول عیاشی و شکار میباشد و حکومت سمرقند و ماوراءالنهر را بیادشاهی واگزارده که او را شاه آفرین (تاج بخش) میخوانند . بقیه مطلب را تو خودت میداننی . اما پسر جان من دوست ندارم تراز طریق پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله بر کنار بمانی . پسر جان سادات دانشمند را گرامی بدار و از درویشان برکت بخواه . و چارستون دین یعنی صلوة و زکوة و صوم و حج را محکم نگاه دار .

تارا گای (۱) اینجمله آخر را با تأثر فراوان بیان میکرد و مرتب

۱ - فرنگیان تیمور را قاملین ( تیمورلنك ) میخوانند . اما نام اصلی او تیمور است و بعداً که تیری بیای او خورد پایش لنك شد او را تیمورلنك گفتند . تاریخ نویسان آسیا ویرا امیر تیمور گودکان میگویند . ولی هر گاه که بخواهند او را ناسزا بگویند از وی بنام تیمورلنك یاد می‌کنند . مؤلف

سرش را تکان میداد تا آراگای پسر را بند و اندرز داده به حال خودش وا گذارد. اما اهل خانقاه متوجه این جوان بودند و روزی سیدریش سفیدی ویرا دید که گوشه‌ای نشسته و قرآن تلاوت میکند و وضع و سیمای جوانک جلب توجه سیدرا نموده نامش را جو یا شده.

جوانک از جا برخاسته پاسخ داد «من تیمورم»  
سید فرزند پیغمبر با آیات قرآن بگریسته گفت: «پسر جان دین اسلام را حفظ کن خداوند هم تو را حفظ خواهد کرد.»

تیمور تا چندی این گفتار سید را در گوش داشت و از بازی شطرنج و چوگان که بهر دو علاقه فراوانی داشت خود داری کرد. هر گاه که درویشی را کنار جاده پیاده میدید از اسب فرود می‌آمد و از درویش برکت می‌طلبید. او سواد درستی نداشت و لذا یکسوره قرآن را مکرر میخواند تا آنرا نیک بداند و بخواند.

و همینکه بسن هفده سالگی رسید به مسجد رفتن متایل گشت. تیمور مرتب به مسجد میرفت و پیش امام جماعت می‌نشست. معمولاً کسانی که به مسجد می‌آمدند نعلین خود را در آورده به موعظه گوش می‌دادند و تیمور هم عقب سر آنها جا میگرفت. میگویند موقعی شخصی بنام زین الدین ویرا در مسجد دیده پیش خود خواند شب کلاه و شال و تسبیح مرجان خویش را بوی داد. زین الدین پیشوای دانا و با فکری بود تیمور پیوسته چشمانی گیرنده و صدای خشن او را بیاد می‌آورد و شاید هدیه‌هایش را هم بغاظر داشت.

یگانه رئیس قبیله حاجی بارلاس عموی تیمور بود که کمتر بشهر سبز می‌آمد، و او را از آنجهت حاجی میگفتند که بزبانت خانه خدا رفته بود. وی بتیمور علاقه‌ای نداشت و چون خودش مرد بد گمان عبوس بی صبر و حوصله‌ای بود در زمان وی حال و روز قبیله بدتر از بد شد. در نتیجه بسیاری از مردان قبیله او را رها کرده نزد شاه آفرین رفتند. از آنجمله تیمور که به نصیحت پدر با آنسامان عزیمت نمود.

## فصل سوم

### شاه آفرین (تاج بخش) سالی سارای

در اینموقع تیمور - واقعاً نمیشود او را تیمور لك (تامرلین) نامید. جوان نجیب با نشاطی بود و نشاط وی فقط در فعالیت محدود میشد. تیمور خوش اندام خوش قد و بالا و نیرومند و خوش سیما بود. تیمور کله‌ای بزرگ، پیشانی بلند، چشمانی تاریک و سیاه داشت که آهسته آهسته حرکت میکرد و مستقیماً با اشخاص نظر مینمود. گونه‌های تیمور پهن و استخوانی و دهان و لبانی بلند و گشاد داشت که از صحت نسب و نشاط وی حکایت مینمود. نیرو و فعالیت وی قدری کمتر از نیرو و فعالیت وحشیان میبود. جوانك كم سخن می گفت و همینکه بعرف می آمد صدایش جاذب بود. تیمور خشك و جدی بود و تا پایان زندگی همان جدیت و خشونت را حفظ کرد.

ضمن حوادث زندگی تیمور چنین گفته اند که وی در یکروز زمستانی با همراهان دنبال شکار آهو در دشت میگشت. تیمور پیشایش دیگران میراند و ناگاه اسبش بدره پهن عمیقی رسید. تیمور متوجه خطر شد خواست اسب را برگرداند اما موفق نگشت. ناچار کوشید که طوری با اسب از آنطرف بطرف دیگر جست بزند. ولی اینهم نشد و اسب بدره سر از بر شد. تیمور دلیر با چابکی پاهای خود را از رکاب بیرون آورده بیرون دره افتاد. اسب بدره پرت شده سقط گشت. تیمور از کنار دره چرخ زده آنطرف رفت و بريك اسب بدکی سوار شد.

کم کم هوا تاریک شد و باران تندی باریدن گرفت و سواران وارد استپ (صحرای بی آب و علف) شدند. سواران پیش از هر چیز از سرما رنج میبردند و تنه‌ای از دور دیده چادر تصور کردند و بآن سمت شتافتند.

تیمور فریاد زد. «رفقا این چادر نیست نیه و یگزار است» آنکه دهانه اسب خود را شل کرده یال او را سوازش داد اسب نجیب خود

را از تپه‌ها بالا و پایین برد و بهر سو تاخت آورد . تا آنکه نوری از دور پدید آمد و معلوم شد چادو واقعی است . سگان چادر بسواران حمله کردند چون مصولا کسی جز دزدان و غارتگران در آن موقع رو بچادر نمی آمدند .

تیمور بچادر نشینان بانگ داد که « نرسید من تیمور پسر تارا گای هستم . »

چادر نشینان اسلحه را کنار نهاده به مهمانداری پرداختند . آتش روی آتش جوش میزد لحاف و توشک آماده شدو مهمانان را در جای خشک و گرمی پایین آوردند . اما کیک‌های لحاف مجال خواب نمی دادند و تیمور از بستر برخاسته کنار آتش نشست و برای میزبانان تا بامدادن که طوفان فرونشست داستانسرایی می کرد . سالهای بعد تیمور برای آن سیاه چادران که از وی پذیرائی کردند جایزه و انعام فرستاد .

در آن ایام مهمان نوازی از سنن اسلامی بود و مسلمانان همه نوع از مسافران و مهمانان پذیرائی میکردند . تاتارها مردم کوچ نشین صحرا گردی بودند و تسور که یکی از آنان بود با مثنی از دوستان و رفیقان از سررقتند تا سرزمین آفتاب (۱) (خراسان) سفر می نمود و هر جا که فرود می آمد در چادر و خانه برویش باز میگشت . از آنرو تیمور میتواندست با رفیقان خویش در ظرف دو هفته هزار میل راه پیمایدواز کوه‌ها و دره‌ها و صحراها بگذرد و چیزی جز شمشیر و کمان شکاری همراهش نبود .

عرب‌ها که با کاروان در حرکت بودند تیمور را بنام پسر رئیس قبیله گرامی می داشتند . مردم کوهستانی که کنار تپه‌ها خاکشوری می کردند تا از آن طلا دریاورند از زنان قبایل دیگر و از اسبان و ستوران خود برای تیمور قصه‌ها می گفتند . تیمور هم بقبیله‌های میان راه سر میزد و با خوانین محل شطرنج بازی میکرد .

آنها بوی می گفتند : « شاه آفرین سالی سارای حال تو را جو یا شده است . »

تیمور در آن هنگام بفرماندار اموال پدری خویش افتاد و از قراری

(۱) خراسان و سیستان را سرزمین آفتاب و پامناک نیروز می‌گفتند سندی

میگوید :

یکی گفتش ای خسرو نیروز ( مترجم )

که نوشته اند گو سفند انرا بشبانانی سپرد که چار یک شیر و کره و پشما با بت مزد شبانی می گرفتند . بزها و اسبها و شترها هم بهین قسم اداره میشدند. و از سایر اموال ذکری نشده است.

تیمور بهترین اسبها را برای خود برگزید و خانه زادی را بنام عبدالله برای خدمت خویش انتخاب کرد . سپس با عده معدودی از دوستان خویش بسمت جنوب بطرف رود بزرگ آمو حرکت نمود. اینوضع عزیمت تیمور عینا شبیه بعزیمت سرداران جوانی بود که غرق اسلحه بطرف پادشاه تورمان انگلستان حرکت میکردند .

با اینفرق که آن سرداران جوان مسیحی مانند تیمور مسلح نبودند ، چه که تیمور بچکمه های چرمی در پا داشت و کلاه تندی سفید سر میگذاشت و دور کلاهش حاشیه ای از خز و سنجاپ بود و جامه ای از پوست اسب بر میکرد و روی آنجه ای بدوش میانداخت و کمر بندی از چرم تیره کوب فیروزه نشان بکمر میبست و سرداران مسیحی آن ایام آنطور لباس نمی پوشیدند . فرق دیگر تیمور و جوانان آنروز انگلیس آن بود که آنان مثل تیمور تنها وی کس نبودند . تیمور مادر نداشت و پدرش در کنج خانقاه افتاده بود و اقوامش آماده حمله بوی بودند . تیمور ماجراجو باژدوی سلحشوران بی پادشاه پیوست .

» برادران! دین و مذهب موضوع دیگری است که فعلا بآن کاری نداریم « این نخستین سخنی بود که قازاقان شاه آفرین به تیمور گفت . (۱)

چشان زیادی مراقب تیمور بود ، اینچشم ها مراقب بودند نااسب سواری و شمشیر بازی تیمور را بغویی ببینند و بدانند که وی چسان با بکمرکت شمشیر خطر مرگرا از خود دور میسازد. تاراگای رئیس قبیله و تیمور یگانه پسروی بود .

خلاصه اینکه در محلی مثل سالی ساری که دو هزار مرد جنگی جوان و پیر از قبایل مختلف ناتار اقامت داشت و در میان جنگل توی حادرها

۱- دین آیری کلاداش - برادران دین بکنار آنها بر زبان ترکی حرف میزدند ولی زبانیکه با آن مینوشتند زبان مغولی او یغور یعنی زبان آسیای مرکزی بود که اکنون آنزبان مرده است.

غالب آنان از آن جمله خود تیمور عسری یعنی زبان لاتین آسیا را میدانستند . مؤلف

بسواری و شمشیر بازی و تیراندازی اشتغال داشتند و یکنفر هم پیدا نشد که درس تازه‌ای به تیمور بدهد. او باید خودش راهی برای خودش بیابد و او آنرا را یافت.

سواری از دور فرا رسیده خبر داد که غارتگران تا مرز آمده و چندین اسب را برده‌اند. امیر قازغان تیمور را خواسته فرمان داد با عده‌ای از جوانان بارلاس بروند و اسبان را باز بیاورند. تیمور که آن موقع کنار امیر قازغان نشسته بود از جا جست و عازم حرکت شد. او این مسافرت را دوست داشت چه که کوه نوردی و حمله بدشمن آنهم دشمن نزدیک برای تیمور لذت آور بود.

ظاهراً یغماگران از ایران آمده بودند و اموال غارتی را روی اسبان غارتی نهاده باز میگشتند. و تا چشمشان بتاتارها افتاد دودسته شدند. دسته‌ای با اموال و اسبان غارتی ماندند و دسته دیگر بمقابله تاتار آمدند. همراهان تیمور بوی گفتند که با اسبان و اموال غارتی حمله کند.

تیمور حرف آنانرا نپذیرفته گفت:

« اشتباه میکنید اگر ما جنگجویانرا شکست بدهیم اندسته دوم خود بخود شکست میخورند.»

یغماگران کمی میداننداری نمودند اما چون خود را ناتوان دیدند متفرق گشتند. تیمور اسبان و اموال غارتی را برداشته نزد قازغان آورد و قازغان او را تمجید نموده جبهه تیرو کمان خود را بوی هدیه داد.

از آن بعد قازغان تیمور را مورد توجه و نوازش خاص خود قرار

داد.

قازغان به تیمور چنین گفت: « تو از خاندان جلیل گورگانی تو نور و از قبیله چنگیزخان نیستی، یکی از اجداد تو کایولی یا قوبلای خان از نیاکان خانواده چنگیز قرار دادی بست. بموجب آن قرار داد فرزندان کایولی باید فرمانده و پیشوای سپاه باشند و خاندان کوبلای ایل خان بشوند. این قرار داد روی تخته فولادین نگاشته شده و آن تخته فولاد در انبار خان بزرگ میباشد. پدرت اینرا بمن گفت و درست گفت.» سپس قازغان چنین ادامه داد: « من راهم را برگزیده‌ام و راه من جنگ است و من بطرف میدان جنگ عنان کشیده‌ام و بر نمیگردم. شما ای جوانان دنیال من بیاید و نام من و نام خود را بلند سازید. این راه و رسم من است و عوض نمیشود.»



تیمور اینرا میدانست . تیمور میدانست که جفتای پسر چنگیزخان بر قسمت مهمی از جهان و من جمله بر سرزمین افغانستان و جبال ماوراء عظمت سلیمان، حکومت داشته بود . و در ظرف صد سال فرزندان جفتای قدرت و قلمرو خود را تدریجا از دست داده اند . و خوانین قبایل مختلف تاتار بر اراضی خود مسلط شده اند و فرزندان جفتای با طرف شمال عقب نشینی کرده و مشغول شکار و باده پیمایی شده اند و تا این ایام که به بهانه سرکوب یاغیان گاه و بیگاه بنواحی شهر سبز رو آورده بغارتگری پرداخته اند .

امیر قازغان که فرمانده چنین خانی بود، در سمرقند اقامت گزیده تا مدتی بیطرف مانده بود. سرانجام از آشوب و غوغای خوانین خسته شده ب فکر اقتدار که بر ضد خان شورش کند، بالاخره بعد از جنگ های سخت خان مرد و امیر قازغان فرمانروای واقعی سمرقند گشت ایل بارلاس و سایر قبایل تاتار نیز تحت اطاعت او درآمدند. در آن موقع جنگجویان و سلحشوران که قازغان را به پیشوائی قبول داشتند ، منتظر بودند وی مطابق یاسای چنگیزی شورائی تشکیل بدهد و برای سمرقند از نژاد ایلخان پادشاهی برگزیند .

— قازغان هم چنان کرد — و پادشاهی مطابق میل و تحت نظر خویش برگزید که بهیچ کاری مداخله نکند وزیر دست او بماند از آنرو قازغان راتاج بخش و شاه آفرین لقب دادند .

قازغان مثل تیمور از خاندان سلطنتی توران — چنگیز نبود و از قبایل عادی تاتار برخاسته بود . و چون دلیری و تدبیر داشت تاتار نه سازگار را مطیع ساخت و با قبایل مختلف هم پیمان گشت . یک چشم او در اثر زخم تیر کور شده بود و پس از آن ییروزی بزرگ بیشتر وقت خویش را بشکار میگذرانید و جز در مواقع بسیار ضروری پرچم جنگ بر نمیافراشت. قازغان به تاتار اعتماد نداشت و در مقابل تیمور را از هر جهت بخود نزدیک میساخت .

امیران زبردست قازغان هر يك ب فکر خود بودند . هر کدام بظاهر نسبت پادشاه بی اقتدار اظهار اطاعت مینمودند ولی این اطاعت اسمی بیش نبود . امیران مزبور بقدری قدرت داشتند که هر کدام میتوانند هزار سوار بمیدان بیاورند و فقط عقل و کاردانی قازغان آنها را مطیع و رام ساخته بود .

قازغان میدید که بهادران نسبت به تیمور علاقه مندند بهادران مردانی هستند که بواسطه رشادت فوق العاده بنام بهادر مشهور میشوند. اینها مانند پهلوانان نورمان میدان جنگ را مانند بزم عیش میدانستند و تیمور هم مثل آنها بود و حق هم داشت که چنان باشد. تیمور با بهادران به یغماگری و حمله و هجوم مبرفت و همینکه بهادران باز میآمدند داستانهای از دلیری تیمور برای قازغان میگفتند.

همه میدیدند که تیمور مرد جنگجوی و شجاعی است و خطر را با آغوش باز استقبال میکند و بالاتر از آن اینکه تیمور در مواقع بحرانی خود را کم نمیکرد و با آرامی و خونسردی مشغول تفکر میشد.

بهادران او را مرد نقشه کش لقب دادند که در اوقات بحرانی بفکر چاره جوئی میافتاد. چون تیمور مرد قوی البنیه و نیرومندی بود هر نوع زحمت را باسانی تحمل میکرد. تیمور لیاقت سرداری داشت و دلش هم میخواست که سردار باشد. تیمور به نیروی خود بیش از حد تصور اعتماد و اطمینان داشت. وی از قازغان خواست که ریاست قبیله بارلاس را باو بدهد تا آن قبیله پراکنده را جمع آوری نماید.

قازغان که از این تقاضای تیمور خوش نیامده بود بوی گفت: کمی صبر کن بالاخره بآن مقصود خواهی رسید.

پس از اندی چنین اتفاق افتاد که قازغان برای تیمور عروسی کرد. وی یکی از نوههای خود را که از خانواده شاهانه قبیله دیگری بود به تیمور داد.

# فصل چهارم

## بانوی خداوندگار (۱)

وقایع نگار راجع بانوی تیمور میگوید که صورت وی مانند ماه شب چهارده و قد و بالايش مثل سرو بود و ظاهراً با نژاده سال از سنش میگذشت چون مطابق معمول اجازه یافته بود که با پدرش سوار شود و بشکار برود. و پس از عرسی ویرا آلجای خاتون آغا یعنی آلجای بانوی خداوندگار نامیدند.

در آن روزها زنان تاتار بی پرده حرکت میکردند. حرم و پرده نشینی میان زنان تاتار معمول نبود. و با مردان خود بر پشت زین نشسته در سفرهای جنگی و زیارت مکه و گردش همراه بودند از غرور و افتخار پدران فاتح خویش سهم میبردند و چون در هوای آزاد شو و نمو یافته بودند طبعاً نشاط و شادابی فوق العاده داشتند. مادران و جددهای آنان همه امور خانوادگی حتی دوشیدن شیر شتر و چکمه دوزی را به عهده می گرفتند. زنان تاتار در زمان تیمور حق مالکیت داشتند و جهاز و هدیه هائی که بآنان اعطاء میگشت متعلق بخودشان بود. همسران مردان بزرگ در کاخهای شوهران دارای منزل های مخصوصی میشدند و هنگام سفر چادر-هائی جداگانه بآنها میدادند. و برعکس زنان اروپائی (خواهران فرنگی آنان) هیچگاه پشت کارگاه قلاب دوزی و قالی بافی نمیتستند. زنان تاتار همپای جنگجویان بیدان میآمدند و در منزل متغول بچه داری بودند و در جشنها و شادیها با شوهران شرکت میکردند و اگر مردانشان شکست میخوردند زنها جزء غنائم دیگر باسارت میرفتند.

شاهزاده خانم آلجای با کنیزان و غلامان از قبیل خود که در شمان میزیستند نزد شاه آفرین آمد و در آنجا برای نخستین بار شوهر آینده خود را دید. مردی لاغر اندام ریش داری که با سایر پادوران برای انجام مراسم

عروسی تازه از راه رسیده بود .

مرد دانشمند قبیله بالهای گفت : « مقدرات تو روی پیشانیست نگاشته شده و تغییر آن بهیچ عنوان امکان ندارد »

انجام مراسم عروسی برای شاه آفرین و بهادران چیزی جز خوشگذرانی و گستردن بساط عیش نبود ولی برای آن شاهزاده جلایری نخستین واقعه زندگی بشارت میامد. هنگام عقد وی حضور نداشت و قضاة و گواهان طبق قوانین اسلامی صیغه عقد را جاری کرده قبالة او امضاء نمودند .

و اما تشریفات عروسی وی چنان شد که اول تن عروس را در کلاب شستند و طرہ های بلند مشکین عروس را باروغن کنجد و شیر گرم ماساژ دادند تا مثل رشته های ابریشم نرم و براق شود . آنگاه جامه حریر قرمز رنگ ( اناری ) زربفت گلدار بر وی پوشاندند . جامه وی پیراهن بی آستین بود و مانند روپوش ابریشمی سفید با میله های تفره که کنیزان از پشت سر آنرا در دست داشتند .

زلفان تابدار مشکین عروس روی شانه های ظریفش پریشان شده بود . گوشواره های بشم سیاه بگوشهای زیبایش دیده میشد و کلاه زربفتی بر تارکش نهاده و آن کلاه را با گلپای ابریشمی و پررنگارنگ حواصیل ( یکنوع مرغ خوش پروبالی است . مترجم ) تزئین کرده بودند .

پس از آنکه آرایش و لباس پوشانیدن عروس با تمام رسید او را از جلوی بزرگان تاتار که روی قالیها نشسته بودند گذرانیدند . عروس چشمان خود را هم گزارده و آهسته آهسته میخرامید . آنگاه دوباره لباس و آرایش او را تغییر دادند و پوست زیتونی رنگ عروس را با سفید آب روی و گرد برنج سفید کرده و ابروانش را باوسه سیاه نمودند .

همان موقع که عروس با حال شرمساری و ترس واضطراب ، اما با قامتی راست و سر بلند از میان جمعیت میگذشت ، مهمانان عرق و شراب را با هم مخلوط میکردند که بیشتر مست شوند ، همان هنگام شاه آفرین مشت مشت مروارید میان مردم پخش میکرد و سازندگان را میفرمود نقاره بنوازند . طبلی که معمولاً پشت زین میگذارند و موقع جنگ یا جشن آنرا میکوبند . زین الدین در آن اثناء فریاد میکشید : « خداوند یگانه داماد و

عروس را برکت بدهد » آنگاه موقع خلعت و انعام رسید . خلعتی که شاه آفرین باید بمهمانان بدهد . ملازمان در جلو و شاه آفرین دنبال آنان بچپه های خلعت را بیزم عروسی آوردند . بعضی ها قمه و بعضی دیگر

کمر بند و چیزهای دیگر داده میشد. قازغان مرد با سخاوتی بود و بخوبی میدانست که محبت و نیکوئی مردم ابرات سودمند دارد.

مهمانان بحال مست و هشیار زیر سایه درختان یدوبلو ط روی قالیچه ها لمیده بودند که ناگاه داستان سرایان ورود کردند. در عین حال که تارنواخته میشد داستان سرایان داستانهای ملی و ایلاتی را با آب و تاب بیان میکردند و مهمانان باشوق بسیار بآن گوش میدادند. مهمانان مثل داستان سرایان تمام نکات مهم قصه های ایلاتی خود را میدانستند و هیچگاه ممکن نبود که جمله ای از آن قصه هایس و پیش شود و یا چیزی از آنها بیفتد. مهمانان گاه و بیگاه جامی لاجرعه سرمیکشیدند و بدانوسیله از میزبان برای آنهمه پذیرائی قدردانی مینمودند.

آفتاب غروب کرد و غلامان با شمع ها و مشعل ها سر رسیدند. چراغ های بزرگ بدروختان و کنار رودخانه آویخته شد. سفره های چرمی گسترده شد و کباب بره و کباب ران اسب و نان جوین غسل آلود و بسیاری چیزهای دیگر در سفره ها گسترده و بوی دود کباب فضای چمن را معطر ساخت.

بار دیگر الجای خاتون وارد مجلس شد اما ایستار میان جمعیت ماند و بیرون نرفت. تیمور بایک اسب تازی نژاد که ریشه های ابریشمی از روی زینش نازمین کشیده میشد نزدیک آمد و عروس خود را سوار آن اسب نموده بچادر خویش برد.

زنانی که همراه عروس آمده بودند با وی رفتند و صندوق لوازم آرایش عروس را بردند. ابتداء لباسهای روپوش عروس را در آوردند و او را با همان پیراهن بی آستین تحویل داماد دادند. عروس از خجالت می لرزید و موهای پریشانش روی صورتش را گرفته بود و زنها باین ترس و خجالت عروس میخندیدند.

همینکه داماد بچادر وارد شد زنها سلامی کرده مرخص شدند. ملازمان تیمور از پشت پرده چادر عروس و داماد مبارکباد گفته روانه شدند. عروس و داماد شب را در چادر گذرانیدند و تا بامداد صدای تقار و غرش رودخانه بگوش آنها میرسید.

آلجای آنقدرها نزیست اما تا او زنده بود تیمور زن دیگر نگرفت. شکی نیست که از بیست سالگی تا بیست و چهار سالگی بتیمور خوش گذشته همان اوقات در شهر سبزکاخ از گنج و سنک بری عروس خویش ساخت.

و سبب را با قالی و ظروف و زیور آلات نقره که از دسترنج سر بازی خویش  
تعمیل کرده بود به نیکوئی آراست . پدرش چراگاه و گله و درمه خانوادگی  
را بوی وا گذارد .

امیر قازغان تیمور را بدرجه مین باشی ( فرمانده هزار نفر ) ارتقاء  
داد که با اصطلاح امروز برابر بدرجه سرهنگی میباشد . تیمور با افراد  
زیر دست خود بامهربانی رفتار میکرد بقسمی که هر گاه سر غذا می نشست  
چند نفر از آنها با وی بودند . تیمور نام آنها را در طوماری نگاشته همیشه در  
یخل داشت . قازغان که سرداور جنگجویان بود بتیمور و افراد زیر دستش  
اجازه داد که پیشاهنگ سپاه باشند .

تیمور همیشه پیشاپیش سپاه حرکت میکرد و قبل از دیگران بشهر سبز  
میرسید و آلجای را از آمدن امیر آگاه میساخت تا لوازم پذیرائی از هر جهت  
فراهم گردد . همینکه آلجای پسر زائید تیمور اورا جهانگیر نامید و تمام  
بهادران و امیران را بچشن دعوت نمود . فقط حاجی بارلاس و بایزید آل  
جلایر رئیس قبیله آلجای دعوت اورا نپذیرفتند .

سایر مهمانان از پذیرائی مجلل تیمور تعریف و تمجید نمودند و مردان  
قبیله عروس در مدح تیمور و زوش سرودهای سرآیدند .

قازغان با کمک تیمور در صحراهای غربی و دره های جنوبی فنوحاتی  
نمود و پادشاه هرات را اسیر کرده به سالی ساری آورد . قازغان میتواندست  
از جوانمردی و گذشت تیمور استفاده بیشتری ببرد ولی در همان اوقات  
کشکش هائی میان امیران قازغان رخ داد .

آنها میگفتند که پادشاه هرات باید کشته شود و دارائی او میان امیران  
تقسیم گردد در صورتی که قازغان بپادشاه هرات قول داده بود او را  
آزادی ترسانند . بالاخره همینکه اصرار امیران روز افزون شد ، قازغان  
پنهانی پادشاه هرات را رها ساخت که بطرف هرات برود . و بنا  
بروایتی که صحت آن معلوم نیست قازغان تیمور را همراه پادشاه هرات  
روانه نمود .

در هر صورت موقعی که امیران سالی ساری قازغان را کشتند تیمور در  
آنجا نبود . گفتیم که قازغان عشق و علاقه زیادی بشکار داشت و موقعی  
که وی در کنار رود با یکی دوفتر از همراهان سرش گرم شکار بود  
دو رئیس قبیله که با وی عداوت داشتند او را تیرزده از پادرا آوردند .  
تیمور تا از این واقعه خبر شد با عجله خود را به کنار رود رسانید و

جسد قازغان را از رود عبور داده در جنگل مالی سارای بھاك سپرد .  
 آنگاه بدون اینکه فکر حفظ اموال خودش باشد از رود عبور  
 کرد و دنبال سردارانی رفت که قاتلان امیر را در کوه‌های شمالی تعقیب  
 میکردند . تاتارها عقیده دارند که مرد غیرتمند هرگز زیر آسمانی که قاتل  
 اقوام او خفته نباید بنشیند . و از آنرو قاتلان قازغان دیری نپاییدند .  
 قاتلان از آنکوه بآنکوه از این دوه بآن دوه می‌گریختند و ده‌بده  
 اسب عوض میکردند . امیران تاتار هم قدم‌بقدم دنبال آنان می‌تاختند و مجال  
 نفس کشیدن بآنها نمیدادند . بالاخره قاتلان در فله کوه دستگیر شده  
 و با تینم آبدار بسزای خود رسیدند .

تیمور پس از کشتن قاتلان بسکن خود برگشت و در آنجا وضع  
 تازه‌ای دید .

رسم تاتار آسیای میانه چنان بود که اگر امیری میمرد برش جانشین  
 او میشد . اما بشرطی که پسر لیاقت آنکار را داشت و تر که مهمی از امیر  
 باقی مانده باشد . در غیر آنصورت امیران مجلس مشورتی تشکیل میدادند  
 و رئیس تازه‌ای انتخاب میکردند . ولی این مجالس مشورتی غالباً با کشمکش  
 امیران پایان می‌پذیرفت و هر يك از امیران که قویتر بودند بریاست  
 می‌رسیدند . این مردان کلاه خود بسر در این مورد متلی داشتند که  
 چنین بود:

« هر کس زودتر قبضه شمشیر را گرفت بهتر از دیگران عصای  
 ریاست را در دست میگیرد »

پسر قازغان مخنصری کوشید تا حکومت سرقند را برای خود  
 نگاهدارد اما تاب مقاومت نیاورده و جانرا بر سلطنت ترجیح داده  
 گریخت . سپس حاجی بارلاس و امیر جلایر (۱) بسر قمتند آمده خود  
 را فرمانروای تاتار خواندند .

در این گیرودار هر يك از امیران بقعه خود رفته سواران کرد  
 آوردند تا از متصرفات خویش دفاع کنند و بهسایگان بتازند . این نزاع  
 و کشمکش داخلی از قدیم الایام نقطه ضعف تاتارها بوده است . و هر گاه

(۱) خاندان جلایر از ۷۳۶ تا ۸۱۴ در قسمتی از ایران و عراق عرب

حکومت داشتند مهمترین فرمانروای این سلسله شیخ حسن بزرگ و پسرش اویس است .  
 آخرین پادشاه این سلسله سلطان احمد است که از ترکان قراقونیلو شکست  
 خورد . مترجم

که رئیس توانائی یافته اند و همه آنان زیر يك پرچم جمع شده همه کار انجام میدادند در آنموقع قازغان کشته شده بود و حاجی بارلاس و امیر جلایر توانائی اداره امور تاتار را نداشتند .

در چنین روزگار بریشانی تارا گای بدر تیمور در خاتقاه مرد .  
و بیشتر مردان بارلاس بمرقند رفته با حاجی همدمت شدند. تیمور با چند صد سوار خویش در شهر سبز تنها ماند .

خان بزرگ که تا آنموقع پشت کوه مشغول شکار بود فرصت را مناسب دید و داخل معرکه شد .

وی انقلاب يك نسل پیش را بغاطر آورد که چطور با عده ای از سپاهیان آنشورش بزرگ برپا گشت و لاشخوران بلاش یی صاحب حمله کردند .



## فصل پنجم

### تیمور دیپلمات

همینکه خبر آمدن خان انتشار یافت امیران تاتار عقب زدند و سر جای خود برگشته هدا با بخدمت خان فرستادند و اظهار اطاعت نمودند . فقط بایزید جلایر باقی ماند چه که شهر خجند پای تخت وی در سر راه غارتگران و مهاجمین و دروازه آنان قرار داشت .

حاجی بارلاس مثل همیشه بی اراده و بیقرار بود . وی مردان جنگی شهر سبز و کارشی را گرد آورده پس از مرگ تاراگای خود را فرمانروای قبیله بارلاس خواند . اما بزودی تغییر عقیده داده به تیمور پیام داد که با گله ورمه بهرات خواهد رفت .

تیمور که نمی خواست شهر سبز را در برابر مهاجمین شمالی بی صاحب بگذارد بموی خود گفت : « تو هر جا میخواهی برو من دربار خان میروم »

تیمور میدانست که خان شمال یعنی رئیس طایفه جت مغول - مغولهای سرحدی - از کوهسنان باراضی حاصلخیز سرقند سرآزیر شده تا حقوق از دست رفته خود را بازستاند و در ضمن دست به یغما بگشاید . تیمور راضی نبود که غارتگران سرزمین پدران اودست بیابند . وی الجای و پسر نوزاد خود را پیش برادرزنتس که از کوه های کابل جلومیامد روانه کرد . اگر تیمور بازنتس میرفت البته از خطر میجست . ولی تیمور میل نداشت شهر سبز را بدست مغولها بسپارد .

از طرفی هم مقاومت تیمور با دوازده هزار مرد جنگی مغول مشکل مینمود . پدرش و شاه آفرین بوی گفته بودند هیچگاه بخان مغول تسلیم نشود زیرا بعید نیست که خان مغول را بکشد و سرزمین پدری او را ببرد . ان مغول وا گذارد . با این همه خان مغول ظاهر رئیس تیمور و اجداد وی بود و خواه و ناخواه باید از او اطاعت کند .

واقعا کار تیمور دشوار بود. وقایع نگار میگوید (۱) که قبیله تیمور مثل عقاب بی بال درمانده شدند.

ترس و وحشت و بی قراری در شهر سبز حکمفرما گشت. مردان جنگی آن نواحی هر روز بازن و اسب خود بطرف سمرقند میگریختند دیگران که قصد اقامت داشتند نزد تیمور میآمدند و او را متفکر میدیدند و از وی میخواستند که دفاع و حمایت آنها را عهده بگیرد.

تیمور میگفت: «این رفیقانی که موقع احتیاج بمن رو میآورند بهیچ نیارزند». چه اگر تیمور آنها را میپذیرفت بهانه ای بدست خان میداد که تیمور برای لشکر کشی مرد جمع میکند.

تیمور بجای اینکه لشکر کشی کند، جنازه پدر را با احترامات شایان در یکی از گورستانهای مقدس شهر سبز بخاک سپرد و برای مشورت نزد پیر مرشد خود زین الدین رفت. کسی نمیدانست در آن شب زین الدین و تیمور چه گفتند و چه شنیدند و اما فردای آنروز تیمور تمام اشیاء قیمتی خود - اسب جواهر و زین و برک نقره کوب - را جمع نمود. احتمال دارد که زین الدین ذخایر گران بهای اسلامی را بدست تیمور سپرد زیرا خان شمال بزرگترین دشمن اسلام و مسلمانان بشمار میآید.

بزودی مغولهای جت از راه رسیدند. آنها سوار بر اسبان کوهستانی نیزه بدوش با غارتی های خویش رو بسمرقند میرفتند. غارتگران که همراه آنان بودند ده ها و مزرعه هارا می چاییدند و اسبان خود را میان خرمن گندم میچرانند. فرمانده این دسته از مغول ها بکاخ سفید (منزل تیمور) رو آورد و بانهایت تعجب تیمور را در آن محل دید که با خوشرویی از وی پذیرائی کرد.

تیمور بافتخار سردار مغول گوسفند ها کشت و جشن های مفصل برپا ساخت.

سردار مغول که این مهربانی و پذیرائی را دید با حسرت با موال تیمور مینگریست و خجالت میکشید دست درازی کند و اما در هر حال انتظار پیشکش فراوان داشت. تیمور بقدری که جلوی حرص و آزار او را بگیرد

۱ - مقصود از وقایع نگار رشیدالدین مؤلف تاریخ رشیدی است و عین

عبارت رشیدالدین چنین است: پدرش مردوعشش گریخت عشیره اش معرض دستبرد قرار گرفت و خود یک عقاب بی پروالی گردیده بود. مترجم

بوی تقدیمی داد .

آنگاه تیمور اظهار داشت که قصد دارد خدمت خان برسد . لذا عده ای از همراهان و بقیه دارائی خویش را برداشته عازم خدمت خان گشت . و در نزدیکی سمرقند بدون فر از سرداران مغول برخورد که در آنجا کشیک میدادند . مغولهای طمع کار تا چشمشان به تیمور افتاد دیک طبعشان بجوش آمد و تیمور بقدری آنانرا نواخت که چشم و دلشان پر گشت . تیمور در خارج شهر سمرقند باردوی خان وارد شد .

اردوی خان از چادرهای نمد سفید تشکیل می یافت . اسبان و شتران فراوان در آن اردو دیده میشد . جنگجویان بالباسهای فاخر و اسلحه های کشنده منظره وحشیانه ای داشتند . قبای اطلس گلدار چینی پوشیده بودند چکمه های بلند مطلقاً در پاداشتنند . نیزه های بلند و کمانهای سنگین آنان از مرک و کشتار حکایت میکرد . وزش باد پرچم های آنانرا که باموی اسب آراسته بود بالاویابین میبرد . و گرد و غبار بایشکل خشک گوسفدان مثل دود بهوا میرفت .

تعلق خان روی نمد سفیدی زیر پرچم خود نشسته بود . وی صورتی بهن گونه ای استخوان درشت چشمانی تنک و ریش نازکی داشت . وی اخلاقاً مرد بد گمان دلیر و غارتگر بی نظیری بشمار می آمد . دسته ای از سران مغول بطور نیم دایره کنار وی ایستاده بودند .

تیمور مقابل آنان از اسب بزیر آمد و منظره نیاکان در پیش چشمش مجسم گشت . و خواه ناخواه بادت مغولان کرنش بلندی تحویل خان داد .

تیمور بعدای بلند گفت : ای پدر بزرگوارای خداوندگار من تیمور رئیس قبیله بارلاس مردم شهر سبز میباشم که بخدمت رسیده ام . خان از بی باکی تیمور و از جامه فاخر و زین و برک قیمتی وی قدری بقکر فرورفت .

تیمور پیش خود می بالید که خود را فرمانده قبیله بارلاس معرفی کرده و حق هم گفته است . زیرا حاجی بارلاس از شهر سبز گریخته بود و جز تیمور کسی در آن سرزمین فرمانروائی نداشت . تیمور هر چه داشت و نداشت بخدمت خان پیشکش نمود و خان وحشی از این صفای تیمور خوشش آمده او را گرامی داشت .

تیمور که از نوازش خان برخوردار شد آشکارا بوی چنین گفت :  
 « ای پدر بزرگوار من پیشکش های لایقتری برای خدمت مهیا  
 کرده بودم اما چه فایده که سه سگ که از سرداران توهستند قسمت شده  
 آنرا بودند . »

ابن سخن را سه دردل خان جای گرفت و دانست که سرداران او  
 چه ضرری با او زده اند . لذا دستور داد که فوری اموال تیمور را از آن  
 سرداران بازستانند . دواضمن مقرر داشت که آن اموال را برای حاجی  
 بارلاس بفرستند تا مستقیماً از حاجی آنچه بخواهد بگیرد . چه که میدانست  
 بیش از آنچه تیمور داده چیز دیگری از او در نیاید .  
 خان گفت : « براستی این سرداران طمع کار از سگ پست ترند ،  
 آنها مثل تیغ در چشم من فرو میروند و مانند کارد باستخوان و گوشت من  
 صدمه میزنند . »

اگر ما کیا ولی (۱) این مغولها را میشناخت و اذحاح و روزشان خبر  
 داشت ، باحتمال قوی کتاب دیگری تالیف مینمود . حيله بازی و مکاری  
 شیوة آنان بود مفسده جوئی راهتر میدانستند .  
 درست است که آنان مردمان سلحشوری بودند ولی تا از فکر و حيله  
 سود میبردند باسلحه دست نمیزدند . تیمور در میان اردوی تغلق خان  
 دوستان متعددی بدست آورد .

خوانین مغول به تغلق خان گفتند : « امیران سمرقند مانند کبک  
 از ترس شاهین گریخته اند و فقط تیمور اینجاست . چه بهتر که او فرمانروای  
 سمرقند بشود .

اما آن سه سرداری که در شهر سبز بودند ، همینکه پیام خان را  
 دریافت داشتند و از بیم مجازات خان مردان خود را برداشته بسر زمین  
 خویش گریختند و آنچه توانستند مردم و ده ها را غارت نمودند . و پس از  
 رسیدن بمقصد برضد خان شوریدند . تغلق که تیمور را مرد خردمندی

۱ - ماکیاولی Machiavelli نویسنده مشهور ایتالیا در سال  
 ۱۴۶۹ در فلورانس متولد شد مدتی سمت منشی گری کل حکومت را داشت و در  
 ۱۵۲۷ در گذشت وی بواسطه کتاب مشهور خود ( پرنس - شاهزاده ) در سراسر  
 عالم معروفیت یافت ماکیاولی معتقد است که فقط دیکتاتور صالح میتواند مملکت  
 را اداره کند از گفته های معروف یکی این است با نماز و روزه نمیتوان بس مردم  
 حکومت کرد مترجم

میدید ازوی چاره خواست .

تیمور بنمان گهت : « بهتر آنکه بسرزمین خود بر گردی چه در آنجا  
يك خطر و در اینجا دو خطر از پس و پیش محقق است . »

خان بسرزمین خود شناخت تاشورشیان را بگوید . او پیش از حرکت  
تیمور را تومان باشی یعنی فرماده ده هزار نفر تعیین کرده و فرمانی برای  
وی نگاشته آنرا مهر کرد . و این همان فرمان و منصبی بود که خوانین  
مغول معمولاً به نیاکان تیمور میدادند .

باین ترتیب تیمور سرزمین و شهرهای نیاکان را از خطر هجوم و  
خرابی مغول نجات داد و خودش فرمانده ده هزار گشت و به قبیله خویش  
حاکم شد . خوانین مغول با وحشت و اضطراب بسرزمین خود رفتند . و  
سه سال بعد از آن حوادث گوناگونی بطور سریع وقوع یافت .

حاجی بارلاس و امیر جلایر دست بهم داده بفکر کشتن تیمور  
افتادند . از آنرو تیمور را بچادر خود دعوت کردند . اما همینکه تیمور  
مردان مسلح را در چادر دید از آن مهمانی بدگمان گشت . و بهانه خون  
دماغ شدن از چادر بیرون آمده بازحمت زیاد خود را بیاران رسانید . و  
همراه آنان چهار نعل از آن خطر گاه بیرون رفت .

امیر بایزید جلایر بعد از این رفتار زشت نزد تیمور عذرخواهی کرد .  
ولی حاجی که مردی باک دیوانه ای بود با عده سیاهی بطرف شهر  
سبز رو آورد .

تیمور بهیچ وجه تسلیم نیگشت بخصوص که فرمان خان را در بغل  
داشت و چند هزار سیاهی با وی بودند . عمود برادرزاده در سر راه سرفند  
جنگیدند حاجی ناگهان بطرف سرفند گریخت . تیمور عمورا تعقیب  
میکرد . اما در آن اثناء همراهان تیمور و بسرا رها ساخته بطرف  
حاجی شتافتند .

تیمور با برادرزانش امیر حسین که با عده ای از سباهیان افغان از  
کابل می آمد ، همدست شد . خلاصه اینکه جنگ و گریز قبایل نانا در مرتنا

ادامه داشت (۱) تا اینکه مجدد خان پدیدار گشت و مانند سنگی که میان گنجشکان بیفتد آنها را متفرق ساخت .

خان این بار خشن تر بود . او تصمیم داشت کارها را یکسره سازد و از آنرو بایسزید جلایر را فوری اعدام کرد . حاجی بارلاس مثل سابق بطرف جنوب گریخت و اما میان راه بدست دزدان هلاک گشت . امیر حسین بچنگ مغولان رفت ولی تاب مقاومت نیاورده از بیم جان فرار کرد. تیمور هم چنان در شهر سبز ماند .

تقلق خان پسر خود الیاس را بفرمانروائی ممالک ترک گماشت و یکی از سرداران مغول ( بی کسی چوک ) را بمعاونت وی تعیین نمود . و در همان موقع تیمور را تحت نظر دو سردار مغول بحکومت سمرقند منصوب ساخت . البته این منصبی بود که از هر جهت قابل استفاده بود. و اشخاص خردمند میتوانند ثروت و قدرت زیادی بدان وسیله تحصیل کنند.

ولی تیمور از نظارت دو سردار مغول عارداشت و علناً بخان اعتراض کرد و خان ویرا یاد آور شد که نیاکان آنان نیز چنان میکردند، یعنی خاندان چنگیز حکومت داشتند و تاتارها خدمتگزار بودند . همانطور که جد تیمور کایولی باجد تقلق کو بلای خان همین قسم بودند . تیمور ناچار قرارداد پدران خود را پذیرفت . اما از سمرقند بشهر سبز آمد تا در آنجا چاره ای بیندیشد

۱- این کشکش مردم آسیای مرکزی تاریخ مفصل دارد و از روزگار دیرین تا کنون برقرار میباشد

در نقشه های جدید سر زمین تاتار هبارت است از قسمتی از افغانستان که بالای کابل واقع شده و اراضی شمال شرقی ایران و بخارا و ماوراء قفقاز و قسمتی از ترکستان روس . لاقلاً صد هزار مردم مسلح در آن نواحی بجان بکد بگر افتادند و شرح خونریزی آنان کتاب جداگانه ای میشود فقط قسمتی از آن که متعلق به تیمور است مورد توجه میباشد .

خلاصه اینکه تیمور از سال ۱۳۶۰ تا ۱۳۶۹ میلادی در این کشکش ها و بچنگ های داخلی شرکت نمود . مؤلف

بی کی جوك سردار مغول بفكر غارت سمرقند (۱) افتاد والیاس هم با این نظر موافق بود ولذا یغما و چپاول در سمرقند شدت یافت . به تیمور خبر رسید که دختران سمرقند را مانند بردگان در بازار میفروشند و سادات محترم شهر را باسیری میبرند . زین الدین سخنگوی مسلمانان از این وقایع هولناك بر آشفت و مردم را تهییج نمود . تیمور پیامی برای خان فرستاده از یغماگران شکایت کرد . پیام تیمور اثری نبخشید او هم سواران خود را برداشته سمت شمال تاخت دودسته ای از اسیران را بزور آژاد کرد . تعلق که این خبر را شنید تیمور رایاغی خوانده حکم قتلش را داد . تیمور پس از آگاهی از موضوع نظری بکشور ویران خود افکند و دیپلوماسی را بشیطان سپرده سوار براسب شده رو بصرعا گذارد واقعا تیمور راه خوبی برگزید . بروس اسکا تاندهم چنان کرد و شورش و یاغی گری را بر توطئه و دسیسه ترجیح داد.

۱ - سمرقند از شهرهای مهم آسیای مرکزی در قرن اول هجری دست مسلمانان فتح شد و تا اوایل قرن نوزدهم میلادی بدست امرا و خوانین مسلمان اداره میشد در آنوقت دولت تزاری روس تمام ترکستانرا مسخر کرد و سمرقند نیز جزو متصرفات روس درآمد و تاکنون نیز بهمان حال باقی است اما دولت اتحاد جماهیر شوروی ترکستان سابق را بچند قسمت تقسیم کرده از آنجمله جمهوری ازبکستان که سمرقند شهردوم آن جمهوری محسوب میشود سمرقند بوسیله راه آهن ماوراءنختر بسکواتهال مییابد محصول عمده استان سمرقند غله و میوه و ابریشم است خود شهر بدو قسمت تازه و کهنه تقسیم یافته قبا امیر تیمور ( گور امیر ) و مساجد و مدارس قدیمه که فعلا متروک و مهجور مانده در قسمت قدیمی شهر است روسها در قسمت سمرقند جدید اقامت دارند و کارخانه های چندی در این بخش ایجاد گشته است امیر تیمور گورگان در قرن هفتم هجری سمرقند را پایتخت امپراطوری خود قرار داد و عبادات و مساجد بسیاری در آن شهر بنا کرد و در زمان امیر تیمور سمرقند مهم ترین شهرهای آسیا و اروپا بود اما پس از مرگ تیمور سمرقند از اهمیت و اعتبار افتاد و جمعیت کنونی سمرقند در حدود دویست هزار نفر است .

از عبادات و مؤسسات قدیمی سمرقند یکی عمارت قلندرخانه بوده که در سراسر شرق شهرت داشت و اکنون اثری از آن باقی نیست مورخین و نویسندگان و شعرای ایران از سمرقند تعریفها و توصیفها کرده اند . خواجه خافض درباره سمرقند فرموده است .

بشر حافظ شیراز میگویند و میرقصند سیه چشمان کشمیری و خوبان سمرقندی

## فصل ششم سرگردان

صحرای خشك بی آب و علف بطرف مغرب امتداد داشت . گل  
(بکسر گاف) های سرخ دشت که در اثر آفتاب سوزان قاچ خورده بود زیر پا  
میدرخشید و صدا میکرد .

باد گرم شن هارا از زمین بلند میکرد و مانند غبار پراکنده میساخت .  
سنگریزه ها و ریک ها از وزش باد چنان چرخ میخورد و بالا و پائین میرفت که  
گوئی در با طوفانی شده است . فقط صبح زود و عصر دیر نظر افکندن  
باین صحرا ممکن میشد . و در غیر آن اوقات آفتاب سوزان و طوفان شن و  
ریک چشم را خیره و نایبنا میساخت .

معذالك آن بیابان را نباید صحرای بی آب و علف نامید زیرا بستر  
جویهای خالی در آن بیابان دیده میشد که بطور ماریچ سنك هارا بریده  
و بطرف رود بزرگ آمو سرازیر میگشت . آب زرد رنگ رود آمو که  
دشت سالی سارای واقع در ارتفاع چهار هزار قدمی آن بیابان را تبدیل  
بفردوس برین نموده بود در این صحرا يك نوع گیاه های بی حاصل  
میرویانید . کنار جویهای این صحرا نوعی نی و گیاه های بلند صحرائی  
خودرو میرویانند که گاه گاه نصف آن گیاه ها در شن و ریک زار پنهان میشد  
و گاه هم ریشه های گره خورده آن گیاه ها از خاک و شن بیرون بسته بطور  
خنده آوردن هوانمایان میگشت .

علاوه بر جویهای بزرگ در آن صحرا ها چاه هایی بود که آبش بندرد  
چارپایان میخورد و انسان از آن استفاده نمیتوانست . در هر نقطه آن صحرا  
که آب شیرینی بدست میآمد چادر نشینان در آن محل سکونت میکردند .  
اینان تر کمن (۱) های گله داری بودند که در عین حال چشمشان مراقب آمدرفت

---

۱ - بقراد تحقیق طایفه تر کمن از نژاد آریائی بوده اند ولی بواسطه مجاورت  
بانترکان و مغولان ایرانیان آنها را تر کمان یعنی مانند ترکان نامیده اند مترجم



کاروانها بود تا اگر کارروانی را ناتوان به بینند بآن حمله بکنند. مردمانی که هم آدم میکشند بآن چادرها پناه میآوردند .

این صحرای پراز گل قرمز داشن زار قرمز (قزل قوروم) نامیدند تیمور باید از آن شن زار قرمز بگذرد. آلجای و چندزبده سوار صمیمی نیز همراه تیمور بودند.

تیمور اسبان خود را با مقداری اسلحه و جواهر و اشیاء نفیس بار کرده بود . مشک‌های متعددی پراز آب شیرین با خود برداشته بودند و شبانگهان اسبان را برای چریدن در علف‌های خشک رها ساخته مراقب آنها میشدند و روزها با سرعت براه میآفتادند آنها از این چاه بآن چاه از این چادر بآن چادر رفتند تا بچادر امیرحسین برادر آلجای رسیدند . او نیز در آنجا پناهنده بود . امیرحسین لاغر اندام به لجبازی و حرص و طمع و دلیری شهرت داشت . او مدتی در کابل بطور ارثی سلطنت میکرد و اکنون میکوشید که گم شده خود را بیابد .

امیرحسین در پنهانی خود را بر تر از تیمور میدید — قدری خشن تر از تیمور بود . — و در هر حال سلحشوری تیمور را قدر دانی میکرد . تیمور بر عکس بحرص و طمع حسین اهمیت نمیداد و مایل بود از دوستی وی بهره مند شود .

آلجای رابط میان آنها بود . وی مانند جدش شاه آفرین باین اختلافات و کشمکش‌ها میخندید و آنرا هیچ میدانست . ملائمت و بردباری آلجای سختی‌ها را آسان میساخت و اژتند خوئی تیمور میکاست . امیرحسین یکی از بانوان زیبای حرم دلشاد آغا — راهبره آورده بود و هر گاه که چهار نفری بسر چاهی میرسیدند و بار میانداختند راجع بوضع خود مذاکره مینمودند .

جمعیت آنها روی هم متجاوز از شصت نفر میشد و تصمیم داشتند از سمت مغرب وارد جاده بازرگانی بشوند و خود را بشهرهای واقع دریایین دریای خوارزم برسانند و این ایام آن دریا را دریای آرال میخوانند . تیمور آنان را بخیه رسانید و حاکم خیه فوری مهبانان ناخوانده را شناخت .

وی در صدد برآمد مهبانان و پناهندگان خویش را کت بسته تسلیم مغولان کند و دارائی آنها را بچاپد . مهبانان که اینرا فهمیدند رو به بیابان

آوردند . حاکم با چند صد سوار آنها را تعقیب نمود .  
تیمور و همراهان تا نزدیک قلّه کوه رسیدند ولی چون حاکم را در  
عقب سرخود مشاهده کردند سرازیر شده بآنان هجوم آوردند و این  
دلیری آندسته کوچک در مقابل چند صد سوار حاکم خوارزم (۱) و یارانش  
را بشگفت آورد .

در آن واقعه زد و خورد سختی روی داد . همراهان تیمور و خود تیمور  
و امیر حسین سپرهای گرد کوچک خویش را روی بازوی چپ قرار دادند و  
از کمانهای ستردولای خود تیرهای پیکان فولادی را چنان با قوت پرتاب  
میشودند که زره های فولادین را سوراخ میکرد و از آن میگذشت . این  
سلحشوران دلیر قسمی اسلحه خود را پس و پیش میبردند که میتوانستند  
از جلو و عقب بدشمن ضربت بزنند . ترکش های آنان روی يك كفل اسب  
و تیرهای آنها روی كفل دیگر اسب جاداشت و هر دورا محکم بیچیده  
بودند . کمان آنها با آهن و شاخ محکم شده بود و همان استحکام و سختی  
کمانهای بلند انگلیسی آن ایام را داشت و تاتارها با آن کمان های محکم  
مثل سواره نظام سه نسل یش که بار و لور بیدان میآمدند از هر جهت  
برابر و شبیه میشوند .

تاتارها با يك دست تیر و بادست دیگر کمان را میکشیدند و مرنب  
تیر میانداختند بدون اینکه محتاج باشند دوباره آنرا پر کنند .  
ترکش سرگشوده آن ایام واقعاً شبیه بجای رولوری است که این  
روزها جلوی زین اسب میگذارند و دستکش های چرمی سواران امروز  
مانند بازو بندهای آهنین آنروز است که از مچ تا بازوی سواران را در

۱ - سرزمین خوارزم واقع در شمال دریایچه اورال ( دریایچه خوارزم )  
بمساحت شصت هزار کیلومتر شهر مهم آن خیوه است سلاطین خوارزم شاهی از  
آنجا برخاسته اند نخستین فرمانروای خوارزم بنام آتسز در ۵۳۳ هجری سلطنت  
یافت و آخرین حکمران خوارزمیان جلال الدین در ۶۲۸ مقارن با ظهور چنگیز  
کشته شد خوارزمشاهیان مدت زمانی بر قسمت مهمی از ایران سلطنت داشتند .  
نواحی خوارزم تا اوایل سلطنت فتحعلی شاه جزء ایران بود و آن موقع  
روسها خوارزم را متصرف شدند و در سال ۱۹۲۰ میلادی سید عبداللّه آخ-رین  
فرمانروای نیه مستقل خوارزم بدست بالشویکها خلع شد و خوارزم ضمیمه جمهوری  
اوزبکستان گردید که تاکنون نیز همانوضع باقی میباشد . مع-صول عمده خوارزم  
قالی و مپوه و غله است .  
مترجم

آهن نگاه میداشت .

سواران (تاتار) آن ایام زره كوچك را بیازو می بستند و با کمانهای کوتاه نیرمی انداختند بقسمی که با کمال آسانی میتوانستند اردور سراسب تیراندازی کنند .

تیمور و همراهان اسبان چابك تندرو خود را با آسانی ناوسط سواران خود برده و با آسانی بیرون می آوردند و در میان دشمنان چرخ میخوردند روی زمین خم میشدند و اسبان را نهیب میزدند .

امیرحسین و تیمور سواران خویش را دوازده - دوازده تقسیم کرده بدشمن میباختند و با عجله باز میکشیدند . و گاه گاه هم نیزه های کوتاه را بکار میانداختند . شمشیر آنها هم خیلی بدرد میخورد ولی بیش از هر چیز نیرو کمان کار میکرد .

زمین ها از دو طرف از سوار خالی میشد . سران سپاه از قلب مهر که بگنار می جستند چه که میداشتند با مختصر توقف سرشان بر باد میرود . سواران بی اسب دنبال اسب میگشتند که اگر بشود دوباره با اسب بتازند .

یکی از بهادران تاتار بنام ایلچی همانطور پیاده در میدان میجنگید و تیمور که این بی باکی ویرا دید باستاب نزد وی رفته تیرو کمانش را قاپیده پاره کرد و بدینوسیله مجبوراً او را از میدان بدر آورد . در همان لحظه امیرحسین بطرف خان خیوه حمله برد . علیدار آنها را بزمین انداخت

سواران خیوه از هر طرف امیرحسین را محاصره کردند و تیمور که اشرار دید بكمك برادر زن شتافت . حمله ناگهانی نیور سواران خیوه را از امیرحسین باز داشته متوجه تیمور ساخت .

امیرحسین سالم از میان آنان درآمده بسور جوان دودسنی باشمشیر و نیزه از خود دفاع میکرد تا چند سوار بكمك او آمده سواران خیوه را متفرق ساختند .

موقع حمله رسیده بود و تیمور به همراهان دستور میداد که ناگاه تیری با سب امیرحسین خورده او را بزمین انداخت . دلشاد آغرو به میدان آورد و شوهر خود را سوار کرد و امیرحسین سواران تاتار پیوسته مشغول کار زار شد .

تیمور بغان خیوه حمله آورده اورانشان ساخت . تیر تیمور بگونه های خان فرورفته اورا بر زمین انداخت ، تیمور بدون اینکه از اسب پیاده شود نیزه خود را بشکم خان خیوه فرو برد . خان خیوه زیر نیزه تیمور جان سپرد سواران تیمور همراهان خان را تعقیب کردند و تاثیر در ترکش داشتند بآنان تیر زدند ، تیمور دلشاد آغا را با آلجای سوار يك اسب کرده باقیه همراهان و زنان رو بقله آوردند .

از سواران و همراهان تیمور فقط هفت نفر زنده بودند و بیشترشان زخم داشتند .

سواران خیوه از اسب ها پیاده شده در دشت پراکنده گشتند و چندی باهم مشورت میکردند .

این موقع آفتاب رو بزوال میرفت تیمور از تپه ها سر ازیر گشت سواران خیوه میخواستند آنها را تعقیب کنند ولی در تاریکی گم شدند و نتوانستند تیمور و همراهان را بیابند .

تیمور روبه همراهان کرده لبخندی زد و گفت : « رفقا هنوز خیلی راه داریم »

تیمور و همراهان در تاریکی شب کور کورانه میرفتند تا اینکه از حسن اتفاق برجاهی رسیدند و در آنجا سه سوار بلخی خویش را دیدند که از میدان کارزار جان در برده پیاده خود را بآنجا رسانیده بودند . خوش بختانه آب چاه شیرین بود و همراهان با استراحت برداختند و تیمور و امیر حسین مشغول مذاکره گشتند و سرانجام تصمیم گرفتند که از هم جدا شوند تا دوباره مگر در فرصت مناسب بهم برسند .

همینکه صبح شد معلوم گشت که سه سرباز بلخی سه اسب از هفت اسب آنها را برداشته و گریخته اند . تیمور و امیر حسین اسبان باقی مانده را میان خود تقسیم کرده از هم جدا شدند . باین امید که در سرزمین جنوب یعنی در قلمرو امیر حسین بهم برسند ، تیمور اول امیر حسین را راه انداخت سپس آنچه را که باقی مانده بود بر یا بومی بار کرد و بهترین اسب را برای آلجای گزارد . فقط يك مرد با تیمور مانده و همین که پیاده میان شن زار راه افتاد آلجای زیر لب تبسم میکرد چون تا آن موقع تیمور را پیاده ندیده بود .

آلجای از ته دل فریاد زده گفت : « واقعا بدتر از این نمیشود که پای پیاده در شن زار سرگردان باشیم » .

آنها خوراك نداشتند و چون از دور گله بزی را دیدند نزدیک رفته چند بز خریدند و سر بریدند و یکی را کباب کردند . و بزهای دیگر را کشته بر بارها افزودند . تیمور از شبانان راه را پرسید . آنها جاده را نشان داده گفتند « راست بروید بکلبه ترکمنها میرسید » .

تیمور و همراهان دنبال جاده را گرفتند و بکلبه های ترکمن وارد شدند . چنین بنظر می آمد که کلبه ها خالی است . تیمور وارد یکی از آن کلبه ها شد و ناگهان از اطراف صدای های وهوی برخاست . ترکمن ها که ظاهراً در گوشه و کنار بودند تیمور و همراهان را دزد تصور کردند . تیمور آلجای را در پشت سر گذارد و خود با یگانه ملازمش جلو رفت و چون تیر نداشت کمانش را به حرکت آورد تا شاید ترکمن ها عقب بزنند ولی ترکمن ها دست بحمله زدند .

تیمور ناچار کمان بی فایده را کنار انداخته شمشیر کشید . اما در این اثناء رئیس ترکمن ها که او را در شهر سبز دیده بود بجا آورد . از آنرو مردان خود را فرا خوانده تیمور را در آغوش گرفت و بصدای بلند فریاد برآورد .

« یااله یااله این مرد خداوند ماوژاء النهر است کنار بروید . »

ترکمن های تنبل که در یوستین های گندیده خود را پیچیده بودند تا این سخنان را شنیدند در اطراف تیمور بزانو درآمده مشغول معذرت خواهی شدند . گوسفند بزرگی کشته شد و پذیرائی گرمی از تیمور بعمل آمد . تیمور با ترکمن ها مشغول غذا خوردن شد و خرد و کلان دور آتش گرد آمدند و بگفت و شنود پرداختند . تمام شب بصحبت بر گزار شد و تیمور را از هر طرف سؤال پیم می نمودند که در دنیا چه اتفاقاتی رخ داده و میدهد . آمدن تیمور نزد آن ترکمنان يك نعمت غیر مترقبه محسوب میشد و ترکمن ها همه نوع ازوی استفاده میخواستند .

روز دیگر تیمور هدیه نفیسی بر رئیس ترکمن ها داد . يك نگین یا قوت قیمتی و دو دست لباس مروارید دوزی ، رئیس ایل هم سه اسب اصیل و يك راهنما به تیمور تقدیم کرد .

دوازده روز تمام تیمور و همراهان برای یافتن جاده خراسان در صحرا راه پیمایی میکردند . و به نخستین دهی که وارد شدند آنرا ویرانه و بی سکنه یافتند .

ناچار در همان ده خرابه مانده برای تحصیل آب چاه کردند .

در آنجا بدبختی تازه ای بآنان روی آورد. افراد قبایل نزدیک آنها را دیده و دسته جمعی را نزد رئیس قبیله موسوم به علی بیک بردند. علی بیک تمام دارائی آنها را گرفت و تیمور و زنش را در گاودانی کثیفی که پرازشرات موزی بود حبس کرد.

تیمور ابتداء کوشید که خودش و زنش را از آن زندان نجات دهد ولی چون نگاهبانان نیرومندی بر آنان گماشته بودند کاری از پیش نبرد. تیمور شصت و دورو زبازن عزیزش در آن جای کثیف رنج کشید بخصوص ایامی که هوا گرم شده بود خیلی بر آنها سخت میگذشت. و در نتیجه این پیش آمد تیمور سوگند یاد کرد که هیچ کس را چه بی گناه و چه گناهکار در زندان نگاه ندارد.

علی بیک برای آزاد ساختن اسیران خویش بچانه زدن پرداخت و میخواست این معامله را با صرفه بیشتری تمام کند. و سرانجام بطور غیر منتظری اسیران و هائی یافتند.

برادر علی بیک که رئیس یکی از قبایل ایرانی بود همیشه از واقعه خبردار شد شرحی به برادر خود نگاشت که فضولی کردن میان تیمور و مغولان کار خطرناکی میباشد. و در ضمن بر رؤسای ابلات باد آور شده ابائی برای تیمور فرستند.

پس از مذاکرات بسیار علی بیک گفته برادر را اطاعت کرد و تیمور را آزاد ساخت. ولی جز بیک شتر زخمی و یک اسب پیر چیزی باو نداد و تمام هدایا و اموال را برای خود برداشت.

با این همه آنچه ای مشکین موی خوش روی میبخندید و میگفت: «ای خدا هنوز راه مای پایان نرسیده است.»

## فصل هفتم

### يك شتر و يك اسب

باران های پائیز آغاز گشت و تا میعادگاه تیمور و امیرحسین پائین رود آمو خیلی راه بود. و تیمور در ضمن میخواست چرخ بزند و از شهر خود دیدن کند. بهلاوه میل نداشت دست خالی بی بیش امیرحسین برود در نزدیکی رود آمو تیمور پانزده دوست و همراه و چند اسب بدست آورد و رؤسای محلی با او کمک کردند. تیمور موفق شد آلجای را در کجاوه بنشانند و براحتی حرکت دهد. تیمور آن اسب ناخوش و آن شتر چرب زخمی را بگدایان بخشید چون بقدر کافی اسب داشت.

در اینجا واقعه ای رخ داد که مراتب صمیمیت و دل بستگی تیمور را نسبت به آلجای ثابت میدارد. چون آلجای را با چند تن از همراهان پیشاپیش روانه کرد و خودش تنها بگردش در اطراف سمرقند مشغول شد. همینکه تیمور بگذار رود آمو رسید نگاهبان مسلح را دید که در اطراف گذار کشیک میکشیدند. تیمور پس از مشاهده این وضع به بهانه گرمی هوا یاران خود را فرمان داد همانجا توقف کنند. توقف اینان البته برای رسیدن آلجای بود و سرانجام آلجای پس از يك هفته بگذار آمو رسید.

آلجای از دیدن تیمور و همراهان در آن محل شاد شد. تیمور و همراهان کجاوه آلجای را برحمت از میان رود عبور داده به آنطرف رود رسانیدند و آلجای را در اطراف شهر سمرقند در جای امنی نگاهداشتند. تیمور با همراهان خویش هنگام نیاز خفتن بشهر سمرقند در آمد، و چهل هشت روز زیر چشم مغولان که دنبال او میگشتند در آنجا اقامت کرد. تیمور هر شب بکاروان سرای میرفت تا از اوضاع جاده خبر شود و در ضمن برفقای صمیمی خود سرمیزد تا مگر با کمک آنان انقلابی برپا سازد، اما زمینه انقلاب فراهم نبود. تیمور مکرر بمسجد جامع

شهر می رفت و شاهزادگان مغول را میدید که از پیش چشم او میگذرند. جان تیمور هر ساعت در خطر بود و نقشه معینی هم نداشت. مغولها با کمال اقتدار در سمرقند حکومت میکردند. در همه جا آثار قدرت نمایندگان چنگیز مشاهده میشد چه که فاتح و مقتدر بودند.

امیران محلی اطراف سمرقند هم عادتاً از نیروهای نظامی اطاعت داشتند اگر چه مسلمان متمصبی نبودند اما چیزی جز جنگ نمیدانستند و بهر شخص یا قدرتی تسلیم میشدند. خاندان جلایر از الیاس اطاعت می کردند. امیر حسین، فراری بود و امیر مغولی در کابل - مقر حکومت امیر حسین - بجای وی فرمانروا بود. از این حیث کسی به تیمور و همراهان او امیدواری نداشت.

چون اقامت تیمور در سمرقند طول کشید دوستانش و پرا از خطر مغولها بر حذر داشتند. او هم خواه ناخواه سوار بر اسب شده از سمرقند رفت.

تیمور این بار تنها بود. مثنی عربهای ماجراجو - سیاهان و بندگان فراری - ترکمنهای وحشی - سربازهای آواره با او همراه شدند. از نظر سلحشوری این عده ناچیز چندان اهمیت نداشتند ولی از نظر راهزنی بسیار سودمند بودند.

تیمور با این عده ب شهر سبز رفت و در بیرون شهر نزدیک کاخ سفید خویش فرود آمد و از اردوگاه خود سواران مغول را میدید که اینطرف و آنطرف بسراغ او میرفتند. بهادران بارلاس که خبر ورود تیمور را شنیدند دسته دسته نزد او آمده مبارکیاد گفتند و زبان بزیبان رشادت های تیمور را نقل میکردند، ایلچی بهادر داستان کمان شکسته را شرح میداد. و جاکو بارلاس پیر مرد ریش سفید از موفقیت تیمور پیشگوئی می کرد.

این سربازان کهن سال شاه آفرین با سردار جوان ناتار (تیمور) پیاله زده میگفتند: « حال که زمین خدا آنقدر فراخ است چرا در میان این دیوارها محصور بمانیم. »

و تیمور بآنان چنین پاسخ میداد: « رفقا تنها گفتار کافی نیست باید دید رفتار شما چی است؟ مگر شما کلاغ هستید که ریزه خوار خوان مغولان بشوید. بیایید مانند شاهین شکار بزرگ بچنگ آورید و بدیگران



بخورانید .»

سران بارلاس يك صدا بانك بر آوردند . « باله ما كلاغ نيستيم  
ما شاهين هسنيتم »

گاه گاه آلبچای هم میان آنان پدیدار میشد و سپاهیان او را احترام  
میگذاوردند زیرا دلیری او را شنیده بودند . مگر نه همین زن در آن  
مسافرت ها و جنگ های خونین با تیمور همراه بود ؟ بالاخره در یکی از  
شب های آرام پائیزی تیمور و همراهان از کنار شهر سبزبراه افتادند .  
راه آنان از هر جهت دشوار مینمود . از آنجا تا افغانستان پانصد  
میل مسافت بود راه نما و دلیل حسابی همراه نداشتند . باید از کوه ها و  
دره ها و صحراها بگذرند . باید از رودخانه های یخ بسته عبور کنند و  
چه بسا که مجبوراً از میان برف باید رد شوند .

از کوه های بلند یخ بسته عبور میکردند و بصحرای پر برف می  
رسیدند و زیر صخره های منجمد چادر میزدند . غالب روزها با بوران و  
گرد باد مواجه میشدند و طوفان سخت سنگریزه و شن و برف را از زمین  
بلند میکرد و بصورت آنان میزد .

اسب ها را نمک بیج کرده بودند و سواران پوست گوسفند و خز و  
پوست گرك پوشیده بودند . هر جا که چوب میدیدند مقداری با خود بر  
میداشتند تا در میان راه آتش درست کنند و خود را گرم سازند . چه بسا  
که از کنار قلعه ها میگذشتند نگاهبان قلعه آنها را میدیدند و سگهای  
قلعه با آنان حمله مینمودند .

افغانها مکرر با آنان میتاختند و چون آنها را نمی شناختند . آنها از  
میان تنگه دوازده هزار قدمی از وسط یخ زار ها و دره های پر برف  
گذشته و با صدمات بسیار بدنه کابل رسیدند .

ولی باز هم آسوده نشدند چون باید اطراف شهر دور بزنند .  
تیمور و همراهان بده های نزدیک رفته اسبان تازه نفسی بدست آوردند .  
سپس راه قندهار را پیش گرفتند چه که آن جاده بی برف بود . بالاخره  
در دره های جنوبی - محل میعاد - ( راندوو ) بامیرحسین رسیدند .  
وی در آنجا با عده ای اقامت داشتند . سپاهیان امیرحسین گرچه از حیث  
شمارش بیش از سپاهیان تیمور بود ولی از نظر کیفیت عیناً مثل لشکریان  
تیمور بود .

تیمور و امیرحسین تا آخر زمستان در آنجا ماندند و همان اوقات

نماینده‌ای با هدایا از طرف رئیس ایلات کوهستانی نزد آنها آمد (۱) و طبعاً باعث دلگرمی و تقویت آنان شد.

ظاهراً عده‌ای از باغیان بر آن رئیس شوریده بودند و قسمتی از متمرفات او را (در سیستان) گرفته پیش می‌رفتند. رئیس ایل از تیمور و امیرحسین کمک میخواست تا شورشیان را مطیع سازد. امیرحسین بامید اینکه مجدداً ایالات جنوبی را مسخر سازد آن پیشنهاد را پذیرفت و اما تیمور که بیش از هر کس آماده جنگ بود و زودتر از دیگران به کمک رئیس ایل شتافت.

تیمور و امیرحسین با سباهیان ماجراجوی خویش بنام حمایت از فرمانروای سیستان بر شورشیان باختمند. با نردبام بقعه‌های شورشیان ریختند و بوضع عجیبی آنها را نارو مار ساختند.

امیرحسین در ضمن ده‌ها را غارت میکرد و سباهیان خود را در آنجا ساخلو میگذازد. تیمور بطور بیطرفانه در این جریان‌ها تماشاچی میشد. اما غارتگری امیرحسین مردم سیستان و بقیه شورشیان را بستوه آورده نزد رئیس خود چنین پیام فرستادند: «اگر بیش از این تاتار را در سیستان آزاد بگذاری تو و کسانت را بیرون میکنند. ما با تو سر جنگ نداریم و حاضریم در رکاب تو با تاتار بجنگیم.»

این پیام در فرماندار سیستان اثر کرد و با شورشیان همدست شده بر تیمور تاخت. زیرا سباهیان و قبایل کوهستانی طبعاً از بیگانگان بد گمان میباشند. پھر حال تیمور گرچه از این دسیسه خبر نداشت اما با دلیری فوق العاده فرماندار سیستان را شکست داده و عقب نشانید.

تیمور در این حمله فقط دوازده سرباز همراه داشت و از هر سو هدف تیر سیستانی‌ها میشد. در طی کارزار تیری بیای تیمور و تیر دیگری بدست تیمور خورد؛ تیمور که سرگرم کارزار بود تیرها را در آورده شکست و بجنگ ادامه داد. اما همینکه جنگ پایان رسید تیمور ناچار شد مدتی در بستر بیفتد تا زخم‌های دست و پای خود را معالجه کند. سیستانی‌ها شکست خورده فراری شدند. غنیمت‌های تازه و فراوان به

۱- در سال ۷۶۴ هجری اهالی سیستان بر جلال الدین محمد کیانی امیر خود شوریدند و او از تیمور برای کوبیدن آنان کمک خواست و این همان کسی است که مؤلف او را رئیس ایلات کوهستانی خوانده است مترجم